



بحرم برای شکار به «یوش» رفتیم. پدرم به «یوش» (زادگاهش) علاقه‌ی زیادی داشت و در این سن باز هم دست از شکار برنمی‌داشت. پس از چند روز قامت در «یوش» به علت سرما خوردگی پدرم به تهران مراجعت کردیم اما امروز وضع مزاجی پدرم وخیم‌تر شد تا این‌که...

در آخرین لحظه...

ساعت دو بعد از نیمه شب است. همسر «نیمایوش» و پسرش «شراکیم» بالای سر او هستند... «نیمایوش» چشمان خود را باز می‌کند و خطای به صورت فرزند و همسرش خیره می‌شود و در حالی که قطره اشکی در گوشه چشمش حلقه زده می‌گوید: شراکیم... از آب... کسی آب به من برسان... «شراکیم» از جای برمی‌خیزد تا آب بیاورد ولی وقتی با لیوان آب بخار می‌کشد چشمان پدر به سقف خیره مانده است. فرزند فریاد می‌زند: پدر... پدر!... اما دیگر جوابی نمی‌شنود.

بسیاری از هواخواهان «نیمایوش» می‌پرسند این شاعر کهن‌سال و شیرین در آخرین لحظات و روزهای زندگی چه گونه بوده است؟ و ما جواب این سؤال را از دهان فرزند و همسر «نیمایوش» می‌دهیم. بانو «عالیه» همسر «نیمایوش» می‌گفت: «نیمایوش» در این چند روز از بیماری سینه خیلی رنج می‌برد. چهره‌اش کشیده و لاغر شده بود. کم‌تر سخن می‌گفت. «شراکیم» فرزند «نیمایوش» می‌گفت: در این روزها بیماری ذات‌الریه پدرم کلیه پدرم را خیلی رنج می‌داد اما به زندگی خویش سخت امیدوار بود و همین جهت هرگز به فکر وصیت‌نامه نیفتاد...

نیمایوشیج

ای شب

هان ای شب شوم وحشت‌انگیز
تا چند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا ز جای برون کن
یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بیعزم
کز دیدن روزگار سیرم

دیریست که در زمانه‌ی دون
از دیده همیشه اشگیارم
عزم به کدورت و الم رفت
تا باقی عمر چون سپارم
نه بخت بد مراست سامان
وی شب نه تو را پدید پایان

چندین چه کنی مرا ستیزه
بس نیست مرا غم زمانه؟
دل می‌بری و قرار از من
هر لحظه به یک ره فسانه
بس کن که شدی تو فتنه‌ی سخت
سرمایه‌ی درد و دشمن بخت.

وقتی به منزل «نیمایوش» رسیدم کسی از به اصطلاح پیروان مکتب‌اش سر آنجا نبود و تنها یک نفر شاعر کلاسیک به نام «ابراهیم ناعم» روی صندلی نشسته بود و بر مرگ «نیمایوش» افسوس می‌خورد و این باعث تعجب من بود که یک شاعر کلاسیک تا چه اندازه به بنیان‌گذار شعر نو علاقه‌مند است... «ناعم» می‌گفت: استاد همیشه تأکید می‌کرد که غرض از کوتاه آمدن کردن مصراع‌های شعر فارسی تنها این بود که دید و ابده تازه‌ای در شعر خردار سازم و لاغر! آقای «ناعم» می‌گفت: سه روز پیش حال استاد خوب بود و چون استاد «حسین یاحقی» اظهار تمایلی به ملاقات با «نیمایوش» کرده بود من شعری که در این باره سروده بودم به نظر استاد رسانیدم و ایشان نیز موافقت حید را با ملاقات استاد «یاحقی» یادآوری کرد و این شعر را برای «یاحقی» عرضه‌تادیم:

حضرت استاد یاحقی سلام ای تو را معیار موسیقی تمام
دوش با احباب حالی داشتیم جای‌تان خالی مقالی داشتیم
گرچه بزم ما بسی عالی نبود لیک از وجد و طرب خالی نبود
هم گل و هم بایل و مل داشتیم هم سمار را به غلغل داشتیم

آن‌چه لازم بود حاضر کرده‌ام دعوت از «نیمایوش» می‌شاعر کرده‌ام
خواندم این ابیات با صوت جلی کور بادا چشم دشمن. یا علی
پخته کن اندیشه‌های خام را تخته کن دکان به فرجام را

تشیع جنازه

ساعت نه صبح روز جمعه جنازه‌ی «نیمایوشیج» را فامیل و عده‌ی گشت‌شماری از علاقمندان به آثار او از مسجد قائم به امامزاده عبدالله شایعت کردند. در میان کسانی که برای شرکت در تشییع جنازه‌ی «نیمایوش» آمده بودند حضور خانم «منتخب صبا» همسر مرحوم «نیمایوش» و آقایان «خلیل سلگی» «جلال آل‌احمد» و «سعید وزیری» و اعضای انجمن ادبی ایران حائز به نظر می‌رسید. از شعرای نوپرداز و آن‌ها که شهرت یا افسانه‌ی شهرت حید را در پناه از بر کردن و بازگو کردن اشعار «نیمایوش» دست‌وپا کرده بودند کسی به چشم نمی‌خورد. اما از خیل شاعران با احساس حضور خانم «فروغ فرخ‌زاد» در تشییع جنازه‌ی «نیمایوش» مخصوصاً به چشم می‌خورد.

گور نیما

به‌طوریکه آقای «عظام‌الدوله آشتیانی» از بستگان «نیما یوشیج» می‌گفت: انجمن ادبی ایران تصمیم گرفته است که جسد استاد را در تپه‌ی «زردبند» (نزدیکی لشکرک) که متعلق به آقای «مهندس سلطانی» است به‌خاک بسپارد و مهندسین و حجاران پیرو مکتب «نیما» مقبره‌ی زبانی برای آن مرحوم خواهند ساخت و تا اتمام ساختمان آرامگاه مزبور جسد «نیما» در امامزاده عبدالله به‌عنوان امانت نگه‌داری خواهد شد.

نیما، کی بود؟

او روزی خود را این‌طور معرفی کرد:

«در سال ۱۳۱۵ هجری [قمری] ابراهیم نوری - مرد شجاع و عصبانی - از افراد یکی از دودمان‌های قدیمی شمال ایران محسوب می‌شد. من پسر بزرگ او هستم. پدرم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و گل‌داری خود مشغول بود. در پاییز همین سال، زمانی که او در مسقط‌البراس بیلاقی خود «یوش» منزل داشت، من به دنیا آمدم...»

زندگی بدوی من در بین شنان و ایلخی‌بانان گذشت که به‌هوای چراگاه، به نقاط دور بیلاق و قشلاق می‌کنند و شب بالای کوه‌ها ساعات طولانی با هم دور آتش جمع می‌شوند.

از تمام دوره‌ی چگی خود، من به‌جز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ‌نشین و تفریحات ساده‌ی آن‌ها در آرامش یک‌نواخت و کور و بی‌خبر از همه‌جا چیزی به‌خاطر ندارم.

در همان دهکده، که متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرا در کوچ‌باج‌ها دنبال می‌کرد و به‌باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازک مرا به درخت‌های ریشه و کوزه‌دار می‌بست. با توک‌های بلند می‌زد و مرا مجبور می‌کرد به از بر کردن نام‌هایی که معمولاً اهل خانواده‌های دهاتی به‌هم می‌نویسند و خودش آن‌ها را به‌هم چسباندی و برای من ظنومار درست کرده بود.

اما یک سال که به شهر آمدم اقوام نزدیک من مرا به همپای برادر از خود کوچک‌ترم «لادین» به یک مدرسه‌ی کاتولیک وا داشتند. آن وقت این مدرسه در تهران به مدرسه‌ی عالی سن‌لویی شهرت داشت. دوره‌ی تحصیل من از این‌جا شروع می‌شود. سال‌های اول زندگی مدرسه‌ی من به زد و خورد با بچه‌ها گذشت. وضع رفتار و سکنتان من، گناه‌گیری و حجی که مخصوص بچه‌های تربیت شده در بیرون شهر است، موضوعی بود که در مدرسه مسخره برمی‌داشت. هنر من خوب پریدن و با رفیقم حسین پرمزان فرار از محوطه‌ی مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی‌کردم فقط نمرات نقاشی به‌داد من می‌رسید. اما بعدها در مدرسه مراقبت و تسویق یک معلم خوش‌رفتار که نظام‌وقفا شاعر بنام امروز باشد، مرا به خط شعر گفتن انداخت...»

«نیما» در همین توضیحات و معرفی خود گفته بود که: «من به رودخانه شبیه هستم که از هر کجای آن لازم باشد بدون سرو صدا می‌توان آب برداشت.» از آثار معروف «نیما»، «افسانه»، «خانواده سرباز»، «مانلی» و کتاب «ارزش احساسات» (نثر) و تعداد زیادی شعر که در مجلات ادبی پایتخت منتشر شده است. به‌طوری‌که کسب اطلاع کرده‌ایم «نیما» در ماه‌های اخیر به سرودن کتابی به‌نام «قلعه سقریم» پرداخته بود که اجل مهلت‌اش نداد.

نیما یوشیج

داستانی نه تازه

شامگاهان که رویت دریا

نقش در نقش می‌نهفت کبود

داستانی نه تازه گرد به کار

رشته‌ای بست و رشته‌ای بگشود

رشته‌های دگر بر آب بیود.

اندر آن جایگه که فندق پیر

سایه در سایه بر زمین گسترد

چون بماند آب جوی از رفتار

شاخه‌ای خشک کرد و برگی زرد

آمدش باد و با شتاب بیود.

همچنین در گشاد و شعع اثروخت

آن نگارین چرب‌دست استاد

گوشمالی به چنگ داد و نست

پس چراغی نهاد بر دم باد

هر چه از ما به یک عتاب بیود.

داستانی نه تازه کرد آری!

آن ز نغمای ما به ره شادان

رفت و دیگر نه بر قفاش نگاه

از خرابی‌های ماش آبادان

دلی از ما ولی خواب بیود!

۱۶ فروردین ۱۳۲۵

دفتروهنر ارزان‌ترین و گران‌ترین هدیه‌ی نوروزی!



چهره‌ی شاملو کار بهرادر شده‌گران
برای دفترهنر

شب پنجشنبه‌ی هفته‌ی پیش - **نیما یوشیج** درگذشت...
خیلی‌ها نمی‌خواهند - یا بهتر بگویم: نمی‌توانند - این حقیقت را دریابند که
نیما، پس از حافظ، بزرگترین شاعر ایران بود. علاوه بر این، با آغاز دوران شاعری **نیما**،
شعر فارسی نخستین دوران عمر خود را که با رودکی آغاز شده، بود پشت سر می‌گذارد و
دوران دوم عمر خود را آغاز می‌کند. پس بدین قرار، **نیما** از دو لحاظ در تاریخ شعر کشور
ما دارای ارجح و اهمیت است.



زندگی خصوصی **نیما** سراسر به ناکامی گذشت.
به سال ۱۳۲۵، در نامه‌ای خطاب به یکی از دوستان خود می‌نویسد: «**کسی که
در هنر دست به کار تازه می‌زند، باید مقامی نظیر مقام شهادت را بپذیرد!...**»
این سخن، تاریخ زندگی **نیما**ست. **نیما** شهید بسوغ خود شد. تلاش
سیرت‌خوران ادبیات گذشته برای پیش‌گیری از نفوذ معنوی او و جلوگیری از بسته شدن دره‌ی
بی‌مایه و سرمایه‌ی خویش از **بکسو**، و رسوائی ادبی گروهی ونگرد و از همه جا رانده، که به
قصد نام و نان، به نام **نیما** و «شعرون» جنگ انداختند از سوئی دیگر. چنان‌چنانچاله پیراه
انداخت که زمان درازی می‌باید بگذرد تا این جنجال فرو نشیند و حقیقت **نیما** به‌گوش
رسد.

دکاداران شعر و شاعری، که از هر پاره‌کننده‌ای برای علم ساختن و بدجنگ **نیما**
را تازشین سود می‌جستند، برای آلودن نام **نیما**، از شب‌گردی‌های این گروه و از آثار مفتضح
و مبتذل ایشان، حربه‌های بی‌شمار ساختند. و هر جا که پیش آمد، به دستاویز آن حربه‌ها
به **نیما** تاختند. هذیان‌های سراسمی دیوانگان و خزعلاتی از طراز «جیع بنفش» برای
بی‌مایگان دیگری که وجود **نیما** سزاوار نام‌آوری‌شان بود، حربه‌هایی چنانچه شد... از
روزنامه‌های مبتذل بازاری گرفته تا مجلات به‌اصطلاح «هنری طراز اول» و از انجمن‌های
ادبی مکتب‌خانه‌ها گرفته تا بلندگوهای رسمی. همه‌جا «جیع بنفش» و «**نیما**» نام‌روانه در
بگ هارون کوبیده شد. **نیما** کج خانه‌ی خود نشسته بود و به همه‌ی این ناسردی‌ها و
تا بی‌بسی‌ها و نادانی‌ها نگاه می‌کرد. چشمانی همه‌جا می‌گراید و فریادش به هیچ‌جا
نمی‌رسید. در همین ایام بود که به یکی از دوستان خود نوشت: «...آدم **نیما** نمی‌تواند
با کورها ردیف شود و سر چوبی را گرفته راه برود. اگر گاهی چنین کند تقریچی
است و اگر در تمام عمرش بکنند دیوانه است... اما خوشبختی من در این گوشه‌ی
دنچ و دورافتاده در این است که با کورها و دیوانه‌ها و از خودرفته‌ها بر خوردی
ندارم. یا چیزی می‌خوانم، یا چیزی می‌نویسم، یا عدت‌های طولانی در بیرون کومه
در آفتاب دواز می‌کشم و در این حال نگاه من به تکه‌های دودی است که از جای
نا معلوم در دامنه‌ی جنگل بلند می‌شود؛ می‌رود مثل این که جز رفتن چاره‌ای
ندارد... ما می‌رویم، شین پرتو! و این روش که روزی آن هم نیست و بوی هجران
می‌دهد، برای شلاق زدن به اعصاب کسی که درد می‌کشد کافی است...»
از لحاظ کار شاعری، آثار ارجمند **نیما** یگانه و بی‌همتاست و به آثار هیچ‌یک از

احمد شاملو

تهران، دی‌ماه ۱۳۳۸

پیام نیما*

شاعران پیشین یا هم‌زمان خویش شیبه نیست.
ظرافت اندیشه‌ی او به حدی است که گاه، خواننده یا شنونده‌ی شعر او نمی‌تواند
باور کند که این چنین دقیقه‌ای را می‌تواند در شعری خوانده، یا شنیده باشد. با این همه،
نیما، بیانی خشک و پُرصلات دارد که شعر او را به سندان‌ی شهادت می‌دهد. و مجموعه‌ای
که از آن ظرافت اندیشه و این خشکی بیان به‌دست می‌آید، چنان است که گوئی **نیما** با
تارهای نازک ابریشم خام، سندان پولادین می‌ساخته.



درباره‌ی **نیما** چه می‌توان گفت؟ - امروز هیچ!
شاید پس از آن‌که - علی‌الرسم - گروهی که پس از درگذشت کسانی چون صادق
هدایت و امثال او کمر به نام‌آوری می‌بندند از پای نشینند و جنجال بیکاران این‌الوقت
فرو نشست، با همت بستگان **نیما** و به‌خصوص خواهر گرانمایه‌ی او «**ناکیما**» بتوان برای
شناساندن **نیما** به مردمی که نتوانستند او را در زمان حیاتش دریابند، قدم برداشت.

* عنوان برگرفته از متن و از دفترهنر است. این
چهارم در نشریه‌ی «روشنگر»، ۲۳ دی‌ماه ۱۳۳۸ با
عنوان «احساس یک شاعر» آمده است. با این توضیح
که نشریه‌ی روشنگر از شاملو خواسته است تا نظریش
را درباره‌ی زندگی و آثار **نیما** برای خوانندگان آن
نشره بنویسد.



از راست: سیاوش کسرایی و نورت‌الله نوح
۱۳۷۰ - وین (اتریش) - عکس از آرشیو نوح برای دفترهنر

سیاوش کسرایی

تهران . ۲۱ دی‌ماه ۱۳۳۸

بیگانه‌ی یوش *

سردی از دره‌های زیبای یوش برآمد که با همه بیگانه بود . نگاهش را چیزهای دیگر پُر کرده بود : آتش شبانان شیرو ، کوچ دهقانان ، روده‌های گره‌خورده و کوزه‌های سرسبز . و گوش‌اش با نواهای غریبی آمیزش داشت : آواز درمندان‌های نوکاش از طوفان گریخته ، اضطراب پرهزای نازک شب‌پهروی ساحل نزدیک ، و آوای « گالش » هاشی که با دمیدن در بوق و کوبیدن بر طبل ، شب را تا سپیده ، گرازها را از سزاران می‌رانند . . . این بود که با نامی و پیامی دیگر به شهر آمد و متاع روستائی خود را یکجا به افسانه‌سازان عرضه کرد و گفت :

من به بازار کالافروشان

می‌دهم هر چه را - در بواب

شادی روز گمشده‌ای را

بازرگانان ، او و کالایش را ریشخند کردند . نیما از ایشان روی پیچید و به آنان که دردی داشتند و حرفی ، دروی آورد و شنید که :

داستان از دردی می‌گویند مردم

و او مرغ آسین گوی مردم شد . . .

رستگاری روی خواهد کرد

وین شب تیره بدل با صبح

روشن گشت خواهد

در جنبش‌های مردم و شادی‌شان بانگ برآورد :

آی آدم‌ها - آسمان

یک‌ریز می‌بارد روی بام خانه

همسایه‌ی من ، مرد ماهیگیر

عسکرتی که او را می‌شناسید

و در غم دلشکستگیان در کنجی خرید ، در خواب زمستانی‌اش ، کج‌اندیشار را در فروغ بریده‌دنگ بازی‌های دروغین ، تماشاگر شد .

تهائی و خاموشی اگر چه درون او را کاوید و گونه‌هایش را شیار افکند و اثر پی‌لاد اندیشه‌اش را سیقل داد . نیما **ناقوش‌ها** را به صدا در آورد که **پادشاه فتح** می‌آید . آن‌گاه چون آفتگر زبردستی کلیدی را که ساخته بود در دست دیگران گذاشت : چه انزوا بیان تجسس را از لسان او درزیده بود ، کماری گرفتند . به آتشی که افروخته بود نگران شد .

نفس‌اش آکنده ، از عطر جنگل‌های باران‌خورده و دریا‌های برآشفته در جار آگام می‌نشست و هنگامی‌که او در به روی خود می‌بست :

دو فرو بند که با من دیدگر

و غیبتی نیست به دیدار کسی

پنجره‌ها یک‌ایک به دیدار او گشوده می‌شد .

در ششی که به سحر نزدیک می‌شد ، بیگانه‌ی یوش مُرد ، اما هر نیمه‌ساعت در وفتی که :

می‌تراود مهتاب

می‌درخشد شب‌تاب

سایه‌ای به روی در کلبه‌های ما می‌افتد که :

کولبارش بر دوش

دست او بر در

می‌خواند با ما :

غم این خفته‌ی چند

خواب در چشم ترم می‌شکند .

و این نیماست ، در را باز کنید .

* عنوان برگرفته از متن و از دفترهنر است . این نوشته در نشریه‌ی «فروسی» شماره‌ی ۲۹ ، ۲۱ دی‌ماه ، ۱۳۳۸ با عنوان «متفکرترین شاعر معاصر ایران درگذشت . . . آمده است .



به‌کوشش: **هایده رزقی**
آشنای - زمستان ۱۳۷۹

نیما یوانی

- آذری، میرسید علی: «خورشیدی که در تاریکی نغمه‌دار برخشید»، انتشارات آفتاب، تهران، ۱۳۵۰.
- آریان پور، بحیی: «از صفا تا نیما»، انتشارات فرانکس، تهران، ۱۳۵۰.
- آریان پور، بحیی: «از نیما تا روزگار ما»، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۷۱.
- آل احمد، جلال: «مشکل نیما یوشیج»، انتشارات موعظ دانش، تهران، ۱۳۱۵.
- آل احمد، جلال: «آرزوهای ستازده»، انتشارات رواق، تهران، ۱۳۱۷.
- آینی، عبدالحمید: «شرح منظومه‌ی مائلی و ۱۵ قطعه‌ی دیگر از نیما یوشیج»، به مناسبت یک‌صد و سی و ششمین سالگرد تولد نیما یوشیج، انتشارات فرزان، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۵.
- احمدی، احمد رضا (با صدای: سوری، محمد آواز): «لاچینی، فریدرز موسیقی ۱: «نوار موسیقی»، شعرهای نیما یوشیج برای سرآهنگ سال خاموشی او - موسسه‌ی نوار کامپیوس، پتسدا - آمریکا، تاریخ انتشار ندراره.
- اخوان ثالث، مهدی: «بناهای بدعت‌ها و عفا و لغای نیما یوشیج»، انتشارات بزرگ‌مهر، تهران، ۱۳۶۸. (در چاپ ۱۳۷۶ عوار این کتاب به «بناهای بدعت‌های نیما یوشیج» تغییر یافته است.)
- استغلامی، محمد: «بررسی شعر معاصر ایران» (نیما و دیگران)، ...، تهران، ۱۳۱۵.
- استغلامی، محمد: «ادبیات دوره‌ی بیفاری و معاصر»، دانشگاه سیاهان، گلاب ایران، تهران، ۱۳۵۵.
- استغلامی، محمد: «بررسی ادبیات امروز ایران»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- اسماعیلی، امیر: «نیما یوشیج»، انتشارات نشر دیر، ...، ۱۳۷۸.
- پور احمد چکناسی، محمد تقی: «گفتنی و نوقان»، (نوجه)، تهران، ۱۳۵۳.
- پورنماداران، نفی: «خانه‌ام ابری است، شعر نیما از سنت تا نهم»، انتشارات سروش، انتشارات صدا و سیما، تهران، ۱۳۷۷.
- ترابی، ضیاءالدین: «نیما یوشیج دیگر»، نگاهی تازه به شعر نیما یوشیج، از انتشارات نشرنو - نشر نیما، تهران، ۱۳۷۵.
- حسن عتائی، ابوالقاسم (نگاره آورنده): «مائلی»، چاپ اول، انتشارات مفرغ‌علیشاه، تهران، شهریور ۱۳۳۶.
- حسن عتائی، ابوالقاسم: «نیما، زندگی و آثار او»، انتشارات مفرغ‌علیشاه، تهران، ۱۳۵۷.
- حاکمی، اسماعیل: «ادبیات معاصر ایران»، انتشارات روز، تهران، ۱۳۵۳.
- حاکمی، اسماعیل: «آشنایی با ادبیات فارسی»، انتشارات روز، تهران، ۱۳۵۰.
- حصوری، علی: «زمان فارسی بر شعر امروز»، شهریور، تهران، ۱۳۱۷.
- حنوفی، محمد: «شعرها از آغاز تا امروز»، انتشارات فرانکس آجی، تهران، ۱۳۵۳.
- حکیمان، ابوالفتح: «فهرست مشاهیر ایران» (جلد ۲)، دانشگاه مفر ایران، تهران، ۱۳۵۷.
- حمزایان، حسین (مبار کرمانی): «سیمای شاعران»، انتشارات آفتاب، تهران، ۱۳۶۱.
- حمیدی شیرازی، مهدی: «فنون و انواع شعر فارسی» (معاوجه و شوخی با نیما، شعری در مکتب نیما)، به‌دور ناشر، تهران، ۱۳۵۱.
- خامه‌ای، انوره: «چهار چهره»، خاطرات و تفکرات نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحمید نوین، ذبیح بهروز، انتشارات کتاب‌سرا، تهران، پاییز ۱۳۶۸.
- خیره‌زاده، علی امیر: «زبان و ادبیات فارسی»، جاردان، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- خواجه‌نوری، مینا: «بررسی تطبیقی میراث ادبی نیما یوشیج»، (پایان‌نامه‌ی فوق‌لیسانس)، دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه، تهران، ۱۳۶۷.
- ذوقی، رضا: «شاعران در زمانه‌ی محسوت»، نیل، تهران، ۱۳۵۰.
- دستغیب، عبدالعلی: «سایه‌روشن شعر فارسی»، فرهنگ، تهران، ۱۳۱۸.
- روشنگر، محمد + فرخ‌زاد، فریوخ: «انتخاب ۱: «از نیما تا بعد»، انتشارات مروارید، تهران، چاپ دوم، ۱۳۵۵.
- سیف‌الرحمن، احمد: «نیما یوشیج پایه‌گذار مکتب نوین شعر فارسی»، ادبیات نوین ایران، ترجمه‌ی یعقوب آژند، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.



● شارق، بهمن «نیمایوشیج و شعر پارسی» (چرسی و نقد آثار نیمایوشیج)، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۰.

● شاملو، احمد (با صدای ا. فخرالدینی، فرهاد امینبیدی): «نوار نیمایوشیج»، موسسه فرهنگی هنری ماهور، زمستان ۱۳۷۳، تهران، روی جلد نوار کار ضیالالدین جاوید.

● شفیعیان، محمدجواد «نقد اشعار نیمایوشیج»، (پایان‌نامه‌ی لیسانس)، دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.

● شمس‌لنگرودی، محمد: «تاریخ تحلیلی شعر نو»، انتشارات ...، تهران، ۱۳۷۰.

● صفاری دوست، حسین: «با نیمایوشیج و دیگران»، انتشارات نشر چکامه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۰.

● صفاری دوست، حسین: «با نیمایوشیج و دیگران - ۲»، انتشارات نشر چکامه، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۷.

● صفدی، حسین: «کتاب‌شناسی نیمایوشیج»، کانون فرهنگ و هنر مازندران، مازندران، ۱۳۶۹.

● شاهباز، سیروس (گردشنامه): «شعرهای آرش ۲، ویژه‌ی نیمایوشیج»، انتشارات آرش، تهران، حدوده ۱۳۵۰.

● شاهباز، سیروس: «یوشیج»، احوال طبیعی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی زاگانه نیمایوشیج، انتشارات معاصر، تهران، ۱۳۶۲. (انتشار دیگری از این کتاب در سال ۱۳۷۷ به‌مناسبت صدمین سال تولد نیمایوشیج، توسط مرکز جهانی بوشکی).

● شاهباز، سیروس + احمدی، احمدرضا + ابراهیمی، جعفر + شعبانی، اسدالله: «از رودکی تا نیمایوشیج»، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، تهران، ۱۳۶۵.

● شاهباز، سیروس (تدوین): «مجموعه‌ی کامل اشعار نیمایوشیج»، انتشارات نگاه، چاپ چهارم، ۱۳۷۵، تهران.

● شاهباز، سیروس (به‌گوشش): «نمونه‌هایی از شعر نیمایوشیج»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.

● شاهباز، سیروس (به‌گوشش): «برگزیده‌ی آثار نیمایوشیج» (نثر)، انتشارات برزکهر، تهران، ۱۳۶۹.

● شاهباز، سیروس (به‌گوشش): «پایان‌نامه‌ی نیمایوشیج»، زیر نظر محمدرضا لاهوتی، خوشنویسی محمد احمدی، انتشارات مؤسسه فرهنگی گسترش هنر، چاپ اول، تهران، آذرماه ۱۳۶۸.

● عبدعلی، محمد (گردآورنده): «فرهنگ شعر نیمایوشیج و ترکیبات اشعار نیمایوشیج»، چاپ بنیاد جاسزاد، ۱۳۷۱، تهران.

● فروزانجانی، عباس (به‌گوشش): «نیمایوشیج و شعر امروز» (گفت‌وگو با محمد مختاری)، انتشارات فصل‌سبز و انتشارات نوس، ج ۲، تهران، اسفند ۱۳۶۹.

● کریمزاده، محمد: «رنگ محلی در شعر نیمایوشیج»، (پایان‌نامه‌ی لیسانس)، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۱.

● کریمی، خسرو: «کتاب‌نامه‌ی فرهنگ و هنر ایران در دوران پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی» (کتاب‌شناسی



چهره‌ی سیروس شاهباز گردآورنده آثار نیمایوشیج، کار فروع فرخ‌زاد عکس شاهباز مرجعین فرهنگ فرهی برای دانشجو



نیمایوشیج)، کتابخانه‌ی ملی ایران، تهران، ۱۳۵۵.

● سعیدی، مجتبی (به‌گوشش): «می‌تواند مهتاب» (پایان‌نامه‌ی نیمایوشیج)، نوشته‌ی گروه‌ی از نویسندگان، از انتشارات ارغنون، چاپ اول، بهار ۱۳۷۳.

● ملک‌زاده، محمدحسین: «نیمایوشیج»، اداره کل فرهنگ و هنر استان مازندران، ساری، آبان ۱۳۵۶.

● مؤذن احمدی، عزیزالله: «زبان شعر نیمایوشیج»، (پایان‌نامه‌ی لیسانس)، دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۱.

● مهاجرانی، عبدالله: «افسانه نیمایوشیج»، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۵.

● میرنزاری، علی (گردآورنده): «اشعاری فراتر از نیمایوشیج»، انتشارات سازسان اسناد ملی ایران، پژوهشکده اسناد، چاپ اول، شهریور ۱۳۷۵، تهران. به‌مناسبت یکصدمین سالروز تولد نیمایوشیج.

● نوری اسفندیاری، اسدالله: «تاریخ خانوادگی اسفندیاری»، انتشارات آفتاب، تهران، ۱۳۴۹.

● نوین، عبدالحمید: «الذلو»، ولیم شکبیر، برگردان اشعار از نیمایوشیج، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۹.

● هنرمندی، حسن: «بنیاد شعر نو در فرانسه و پیوند آن به شعر فارسی» (چهره‌ی نیمایوشیج در زمان فرانسه)، انتشارات زیار، تهران، ۱۳۵۰.

● یوسفی، غلامحسین: «چشمه روشن»، انتشارات علمی، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۷۱.

● یوشیج، نیمایوشیج: «ارزش احساسات در زندگی هنریشکبان و پنج مقاله در شعر و نمایش»، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.

● یوشیج، نیمایوشیج: «کشف‌های شکفته»، به‌گوشش شواکم یوشیج و سیروس شاهباز، انتشارات نیل، تهران، ۱۳۵۰.

● یوشیج، شواکم (با نشرات): «مجموعه‌ی شعرهای نو، غزل، قصیده، قطعه»، نشر آتار، نگار، تهران، ۱۳۶۸.

● یوشیج، شواکم (اسفندیاری): «نامه‌های نیمایوشیج»، مؤسسه انتشارات نگاه، تهران، ۱۳۶۸.

● یوشیج، نیمایوشیج و شین پرونده: «فونامه»، انتشارات ...، چاپ اول، تهران، ۱۳۶۹.

● ...: «کتاب نخستین تک‌نگاره‌ی نویسندگان ایران»، از انتشارات الحسن روابط فرهنگی ایران با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، چاپ اول، چاپخانه‌ی رنگین، تهران، تیرماه ۱۳۶۶. چاپ دوم این کتاب از طریق انتشارات توس، تهران، ۱۳۵۷.

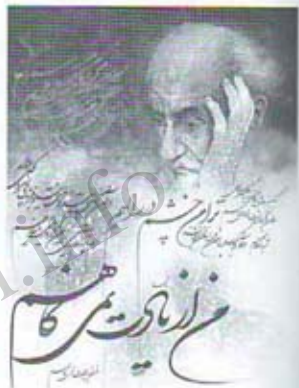
● برای کسب اطلاعات بیشتر در این زمینه می‌توانید از طریق دفاتر ما یا تهیه‌کننده‌ی این بخش تماس حاصل فرمایید.

آرشیو عکس ایران

عکس های



چهره‌ی نیما کار و رسم از انجمن، بر خطی سوادکده کاشان



نیمایوشج



قصه‌ی رنگ پریده، خون سرد

بر سر عشق است و ناکامی و درد



Nima

جلد ۱۳۰۰



بالا : خوشنویسی اسرائیل شوریچی
چند کتاب‌های نیما و نشریه تکاپو
کاربرگاتور چهره‌ی نیما کار فرانک تورن
Nima by Frank Thorne

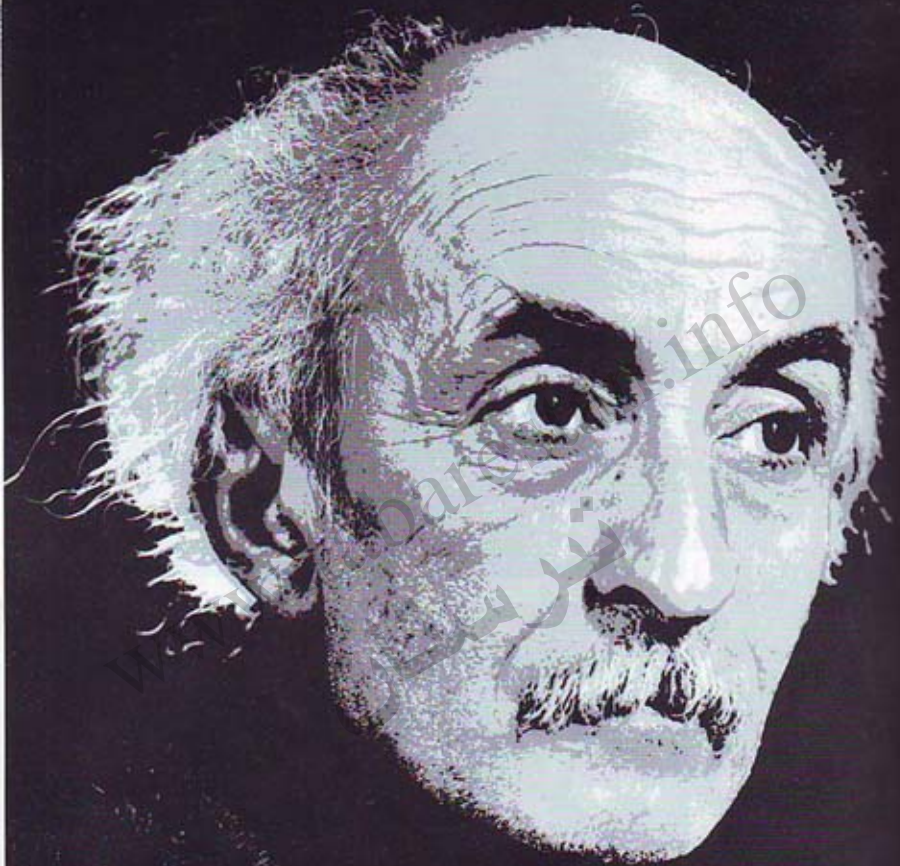


کارگاتور نیما کار بهمن عیسی
خانه‌ی نیما عکس از موزه‌ی نیماکی

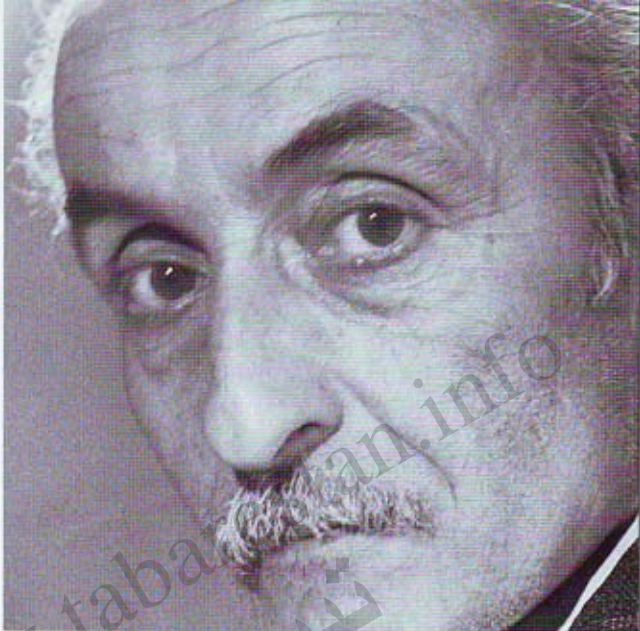


دو عکس از بالا و از راست:
سایه، کسروی، نیما، شاعلو
و دو عکس پایین: موزه‌ی کیوان
عکس‌ها از آرشیو عزیزمان سایه

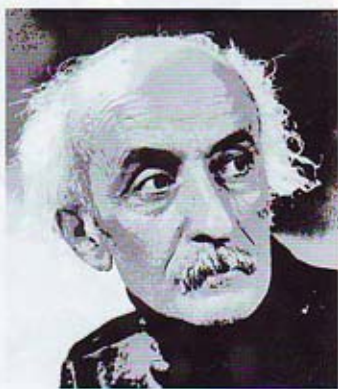
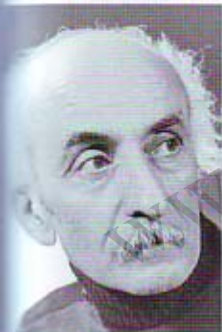




عکس از عزیزان هادی شفاپه



عکسها از هادی شفاغیبه
عکس عالیله خانم مرحمتی شراکبه





چهره‌ی نیما نثار فریدون کوچکیان

وقتی به دیدن نیمایوشیح رفته برخلاف تصور قبلی دریافتم که نیما اعتراضات و حملات مخالفین خود را امری عادی، و غیرمنتظره تلقی نکرده، و نسبت به آنها هم کینه‌ای در دل ندارد و آن طور که شایسته‌ی یک تحول‌دهنده‌ی هنری و یک هنرمند واقع‌بین است، منطق را بر احساسات شخصی ترجیح می‌دهد.

نیمایوشیح پس از آن‌که فهمید قصد من از ملاقاتش خواستن نظریه‌ی او نیست به اعتراضات علی دشتی نسبت به شعرنو و مخصوصاً شخص ایشان است با بیانی ملایم گفت:

این حملات و اتهامات نازگی ندارد و همیشه هر نوپردازی و هر شاعر متجددی در زمان خود مورد شماتت و حتی تمسخر کسانی که مفهوم آثار او را درک نکرده‌اند قرار گرفته‌اند و اصولاً لزومی ندارد که در یک عهد و زمان، شیوه‌ی شعر گوویی و سخن‌سراییی همگان، یکسان باشد. در همان تاریخی که در مشرق ایران به «سبک خراسانی» (ترکستانی) شعر می‌گفتند، در مغرب ایران «سبک عراقی» متداول بود. جایی که اختلاف مکان، در سبک شعر مؤثر باشد؛ اختلاف زمان دیگر جای خود دارد و خیلی پیش‌تر مؤثر است. این است که می‌بینیم زبان شعر صائب تبریزی از حیث استیلا کاملاً با زبان اسلاف خود تفاوت پیدا کرده است، زیرا به قول نظامی:

به هر مدتی گردش روزگار دگر طرز را کرده آموزگار

همین شاعر وقتی که آثار خود را منتشر ساخت مردود و مفرود معاصرین خود قرار گرفت؛ ولی بعدها دانسته شد که به ادبیات چه خدمت بزرگی کرده است. نظامی در مورد فاصله‌گیری شاعران مرفقی، از ذوق عمومی، ابیات زیادی دارد و از آن جمله این دو بیت:

دهان خلق شیرین از زبانم چو زهر قاتل از تلخی دهانم

چو دریا من به دامن ریخته در گریبانم ز سنگ طغنه‌ها بر

نیما در مورد روش سمبولیک اشعار خود گفت:

بر خلاف تصور عده‌ای از منتقدین، سبک سمبولیک از خارجی‌ها تقلید نشده و معنای مجاز کلمات از آثار اروپایی به عاریت گرفته نشده و در آثار مولانا و حافظ و حتی در مجاورت عادی روزانه‌ی مردم، به کار بردن کلمات به معنای مجازشان مرسوم و متداول بوده و خیلی دیده می‌شود. مانند ضرب‌المثل معروف «پایان شب سه سبید است» که منظور بهتر شدن روزگار آینده است. در سرتاسر آثار حافظ کلمات مجازاً به کار برده شده و خواهی ناخواهی بوده که در پرده‌ی استعار و ابهام افاده‌ی مرام کند. به همین علت است که مردم هم عهد حافظ از او دوری می‌جستند و قدر او را نمی‌شناختند تا به حدی که مجبور شد بگوید:

سختدانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

در این موقع استاد نیما اظهار داشت که تحت تأثیر سخنان حافظ و نظامی در این مورد قرار گرفته و غزلی به سبک حافظ ساخته که هنوز ناتمام است و تنها دو بیت از آن را برای من خواند:

بر هنر شد همه تقد سخته در بازار

با رب آبخورم انداز به سامان دگر

بای بردار و به من آی و تققد می‌دار

دست تا در لکشم از تو به دامان دگر

نیما به آثاری که در این زمینه سروده است اشاره‌های متعددی کرد و از آن جمله این رباعی است که در سه سال قبل ساخته:

میلت سوی دوستان نهاده است چرا!

مهرت همه با بدان زباده است چرا!

گویی که ندارد سخن گریویی،

پس بر سر هر زبان فتناده است چرا!

نیمایوشیح در مورد تفاوت علی دشتی گفت:

... من از تفاوت دشتی رنجشی ندارم. دشتی نویسنده‌ی ماهر و

نیش خاری برای چشم‌های علیل

کیچی نیمایوشیح

ابوالقاسم جنتی عطائی*

نقد از مصوبی کلان، شماره‌ی ۶۶
شماره‌ی ۶۶، شماره‌ی ۶۶

زبردستی است، ولی باید این حقیقت را هم بگویم که او فقط دماغ نثرشناسی دارد نه دماغ شعرشناسی... برای قضاوت، علاوه بر اهلیت و وارد بودن در موضوع، انسان لازم است. باید در مورد یک هنرمند، تأثیر کارش را در زبان و زمان او دید که تا چه مقدار است و آن وقت قضاوت کرد. من از بی‌انصافی هیچ‌کس نمی‌رنجم و به حال خرده کبریا رقت حاصل می‌کنم...

نیما گفت همان‌طور که در کتاب «دو نامه» نوشته‌ام:

— آن که غریب به دست دارد، از عقب کاروان می‌آید... هر فرد هنرمند را — خوب یا بد — زمان او ساخته است و زمانی لازم است تا او شناخته شود.

ضمن بحث زیاد در اطراف ماهیت شعر دریافتم که نیما در تعریف شعر با آقای دشتی هم عقیده نیست و بر خلاف عقیده دشتی می‌گوید:

— ممکن است سنگی به پای حیوانی خورده و ناله‌ی دردناک او را بلند کند، ولی ناله‌ی او شعر نیست! ولو این که از ضجه‌ی مستمندانه‌ی او هم متأثر شویم.

استاد نیما درست خلاف این نظر را دارد. نیما می‌گوید:

— شاعر کسی است که قنوت بیان و انتقال این احساسات شعری را داشته باشد. شاعر باید اسباب سازندگی شعر را داشته باشد و این اسباب عبارتند از: اصول فنی، قواعد فصاحت و بلاغت، املاک کلمات، وزن، و غیره. شاعر لازم است که کم‌و‌بیش درباره‌ی اسباب شعرسازی معرفت داشته باشد؛ و من خود برای این کار بیش از اندازه‌ی آقایان ادبای عالیقدر (که مقالات سطحی در آثار کلاسیک و قدما دارند) آثار گذشتگان را زیر و زبر کرده‌ام. من جوان نیستم و اکنون پا به شصتین سال عمر خود گذاشته‌ام. در تمام مدت عمرم، مطالعه‌ی آثار پیشینیان و آثار خارجی کار همیشگی‌ام بوده است.

نیما این جملات را با حرارت مخصوصی ادا کرد و در حالی که لیخند پرمعنائی بر لب داشت گفت:

اگر بی‌معرفتی، در اثر نداشتن مطالعه، نتوانست احساسات و عواطف خود را بیان کند؛ مردمان کارگشته و زحمت کشیده را نباید بدنام ساخت. من هم بسیاری از رنجهای دشتی را نست به خوابی شعر امروز داشته و دارم.

استاد نیما پس از ذکر این مطالب به انتقاد از خود پرداخت و شجاعانه گفت: من که سال‌هاست زحمت کشیده‌ام هنوز در کار خود آزمایش می‌کنم و در مقدمه‌ی لفظانی که اخیراً از من چاپ شده (نیما پوشش چاپ ناصحی) گفته‌ام که من از بسیاری از کارهای خود عیب می‌گیرم.

از بی‌سازگار شاعران در ایران پرسیدم هدف خود را از تغییر سبک و به اصطلاح نوپردازی بیان کند، گفت:

— من برای آن که بهتر بتوانم احساسات درونی‌ام را که آمیخته به دودهای اجتماعی است بیان کنم، تصمیم گرفتم موسیقی را از شعر جدا کنم. برای آن که بهتر بتوان احساسات شعری را وصف کرد باید قیود گذشته را کنار گذاشت؛ و بدیهی است وقتی این‌طور سبکی را بیش گرفتیم مجبور به کوتاه و بلند کردن مصرع‌ها هستیم تا پوشش مناسب‌تری برای معانی باشند. یعنی معانی، وزن را برای شعر ایجاد کنند نه اوزان عروضی قدیم...

سخن که به این‌جا رسید استاد اشاره به گفته‌ی دشتی کرد که اشعارش را فاقد وزن می‌داند و گفت:

— اشعار من وزن دارند، منتهی نه اوزان قدیم... این یک قسم شعر است. برخی از معانی را می‌توان در همان اوزان و فوایف قدیم بیان کرد ولی عیب کار این‌جاست که زبان زمان ما و طرز زندگانی ما دیگر قادر به این کار نیست. مثلاً اگر بخواهیم داستانی به بحر متقارب فردوسی بسازیم، با به‌کار بردن کلماتی که مربوط به زندگی و مایحتاج امروزی ماست از قبیل: ماشین، قفسه، راه‌آهن، اتوبوس، و غیره. کار خنک و بی‌مزه‌ای می‌شود و لطف هنری خود را از دست می‌دهد. بنابراین باید شاعر متجدد سبک نگارش مخصوص زندگی امروزی خود را داشته باشد و زبان دوره‌ی خود را وسیله‌ی بیان و انتقال معانی قرار دهد. چنان‌که شعری قدیم هم همین کار را کرده‌اند.

بسیاری از سنت‌ها را می‌شود و باید عوض کرد؛ ولی باید دید که آن را چه‌طور عوض کرد، و چه‌طور عوض کردند. باید برای قضاوت در چگونگی یک تحول



نیما عکس مرحمتی سوادیه قاسملو



هنری، به کارهای اصیل تر و بهتر بانی کار رجوع کرد نه کارهای متوسط او.
نیما شعر «وکدار» را که مورد استناد دشمنی قرار گرفته، شعر متوسط خود نامید و گفت:

— برای قضاوت روی شعرهای من باید «السانه»، «می دوخشد شبناب»، «وای بر من»، «آی آدم‌ها»، «کار شبپا» را مطالعه کرد و ملاحظه قضاوت قرار داد. وانگهی شعر «وکدار» غلط چاپ شده و قسمتی از انتقادات آقای دشمنی به علت همین اغلاط چاپی بوده است... و به قول نظامی:

در همه چیزی هنر و عیب هست
عیب عیب تا هنر آری به دست.

نیما یوشیج از دست عده‌ای از «نوپردازان کم‌مایه» دل پُری داشت و در این مورد گفت:

— من در مقدمه‌ی «تعریف و تبرسه» به شعرای جوانی که (شعر را) از حیث وزن و تعبیرات به سوی هرج و مرج سوق می‌دهند، ناختم‌ام. در بین آناری که تاکنون به عنوان شعر شتر شده آثار ناموزون و بد زیاد است. شعر نو یا شعر آزاد گفتن برخلاف تصور عده‌ای کار آسانی نیست و مخصوصاً برای من شعر آزاد گفتن خیلی مشکل تر از شعر کلاسیک سرودن است. نظیر استاد را درباری دو شعر دیگر که در مقاله‌ی آقای دشمنی مورد استناد قرار گرفته خواستم. و جواب شنیدم که:

— شعر «دختر آفتاب» وزن ندارد و مشکل هم نیست و من آن را سروده‌ام. با شری هم که از کتاب «خروس جنگی» نقل شده موافق نیستم و معتقدم که گوینده‌ی آن حتی تند رفته است و گفته‌هایش با حقیقت وفق ندارد و این کلمات و سداها با ما و ذهن ما آتسا نیست؛ ولی با این حال نمی‌گویم بد است... هر تکاملی با وضع هر زمان و مکانی فاصله می‌گیرد، در این صورت هنرمندان شرقی موظفند به طرف آینده نزدیک شوند نه به طرف گذشته... زرا جهش و تکامل ناموس ضیعت است... من در مقدمه‌ی «خانواده سوزناز» نوشته‌ام که «من بیش خاری هستم که ضیعت مرا برای چشم‌های علیل آوریده است».

هنکاسی که به این جمله از مقاله‌ی دشمنی رسید: «انسان که برای جن‌ها و سوزگان شعر نمی‌گوید». استاد خنده‌ای کرد و گفت:

— یاد گفته‌های میرداماد افتادم. میرداماد در تعریف جن و پری این‌طور می‌گوید: «التین یغلون الخیر فهم الملائکه و الذین یغلون الشر فهم الشیاطین و الذین یغلون ناره الخیر ناره و الشر فهم الاجنه»، یعنی «آن‌هایی که کار خوب می‌کنند فرشته‌اند و آن‌هایی که کار بد می‌کنند شیاطند و آن‌هایی که گاهی کار خوب می‌کنند و گاهی کار بد، اجنه هستند! شوخی‌های استاد که در عین ملاحظت از رعیت مطالعه و احاطه‌ی او بر ادبیات قدیم جدید است پایان یافت... باز تکرار کرد که:

— شعر آزاد یک قسم شعری است برای دکلاماسیون نه همیا شدن با موزیک. این قسم شعر مختصر به اروپا نیست، در ترکیه و کشورهای عربی هم متداول است. برای نمونه می‌توان ناطق حکمت (شاعر ترک) و حلیم دهمس (شاعر عرب بیروتی) را نام برد.

استاد راهنمایی کرد که برای اغلاط کامل نظریات او در شعر نو به کتاب «در نامه» «تعریف و تبرسه» مراجعه کنم و عده داد که اگر ابهاسی در آن نوشته‌ها باشد برابم حلاجی نماید تا من بتوانم عصاره‌ی نظریات استاد را با زبانی ساده در اختیار علاتمندان بگذارم. هنکاسی که برای خداحفاظی دست در دست بانی شعر نو در ایران گذاشته بودم، گفت:

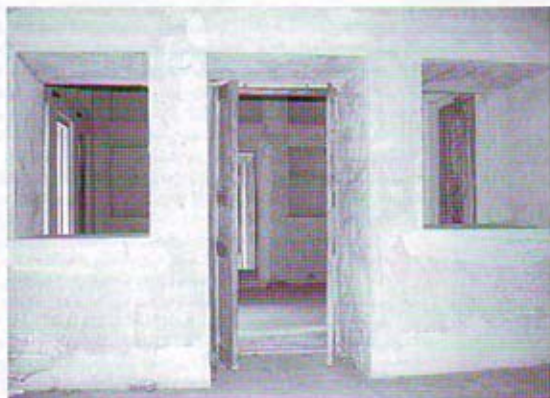
— باز هم تأکید می‌کنم که شعرهای من وزن دارند و هیچ کدام بی‌وزن نیست، اما این اشعار جدید من طوری است که دیگر نمی‌توان آن‌ها را به آهنگ «دشمنی» و «ابوعطا» پیوند داد!

از این شوخی ملیح، استاد به خنده افتاد. و به اجبار محضر پُرفیض‌اش را شرک



دو عکس:
نیما با شراکیم و عالیه خاتم

♦ دوست ارجمندانم آقای حسین جعفری محبت کرد و ضمن تماس تلفنی با گردانندگان «خبر» «کاوایان» (آقایان منصور و ربیع متفق همدانی) گفتند که به احتمال زیاد این مجامعه را می‌توانستیم جشنی عظیمی «شب چراغ» یا نیما انجام داده است. با سپاس فراوان از مهر دوستان‌مان که این اشعار را در اختیار شریه گذاشتند. دفتر من





www.tabarak.com
 تابارک افغان
 افغانستان

دو عکس بالای دو صفحه‌ی روزبه مرحمتی صفوالدین الهی
 مجسمه‌ی نیما کار حاجی لوری مرحمتی فرهنگ فرهی



۱۸۱۹ ■ دفترون و ویژه‌ی نیما یوشیج ■ سال هشتم ■ شماره‌ی ۱۲ ■ اسفندماه ۱۳۷۹ ■ ۱۸۱۹

دره شامه

ایستاده ای چون کوه ... دره شامه ...
 ایندی که در هر روز ...
 دره شامه ...
 دره شامه ...



چهره ی نیا کار همام شادوی

عکس و دستخط بزرگان ادب و هنر ایران

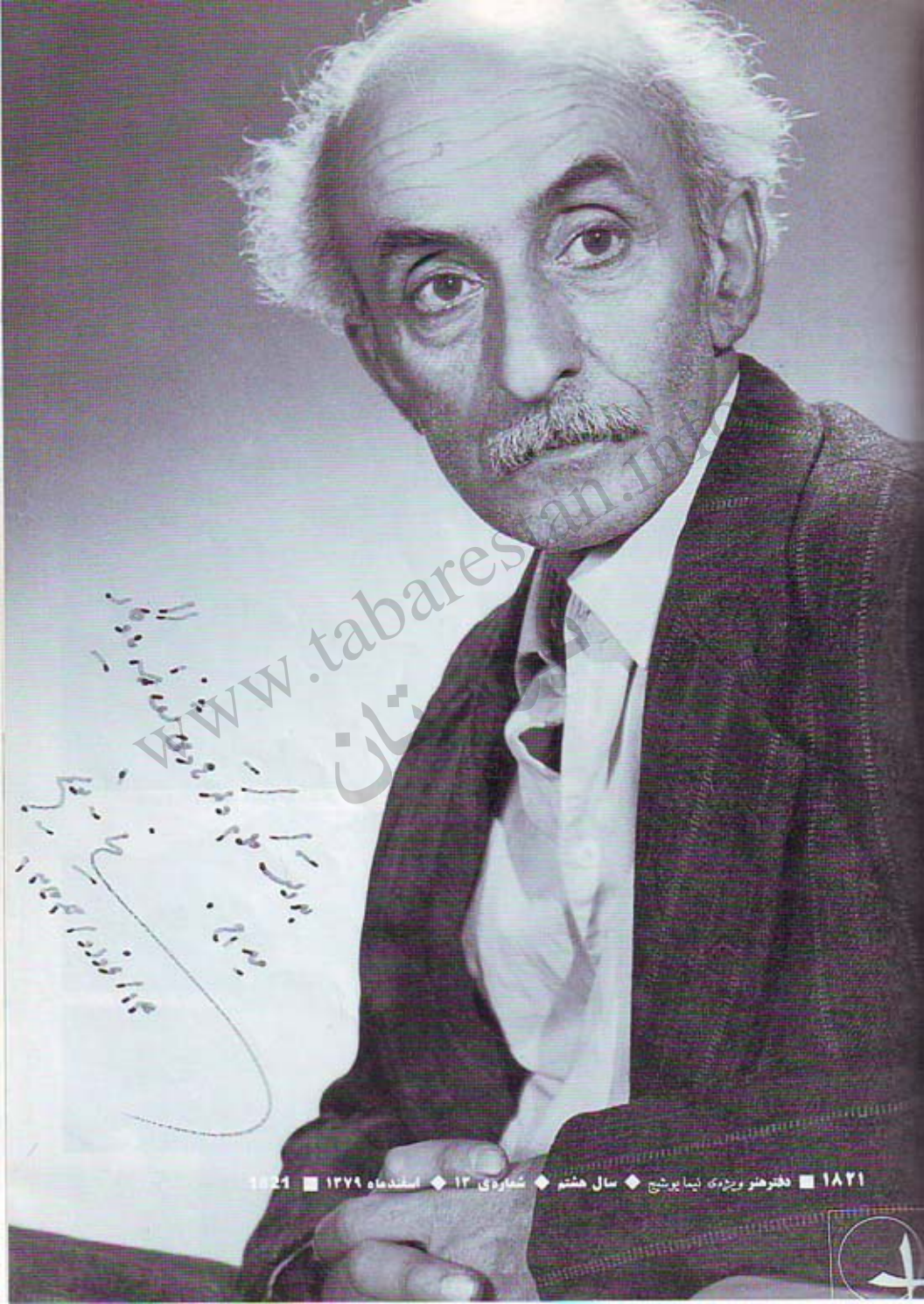


Handwritten signatures and names of prominent figures in Iranian literature and art, arranged in a grid-like fashion around the central calligraphic character. Names include figures like Ghalib, Amir Kambiz, and others. The text is written in various styles of Persian calligraphy.

دست‌نوشته ی نیا
 عکس دو به دو کار شغایه هدیه ی نیا برای شغایه

عکس هایی از خانه ی نیا
 مرحمتی سودابه قاسمی و مرزانی عبداللهی





www.tabaresan.com

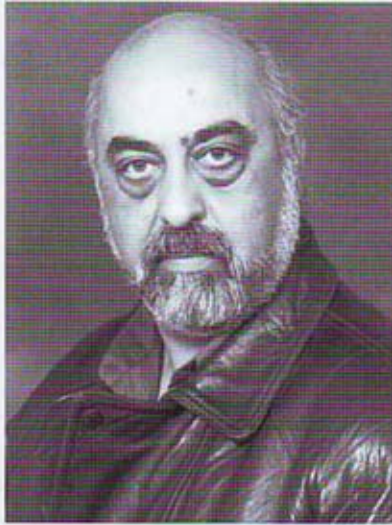
دکتر علی‌اکبر گلشنی
دانشگاه آزاد اسلامی
تهران





عکس‌هایی از یوش و طرح چهره‌ی نیما کار مرثی‌سی عبدالله
عکس نیما مرثی‌سی سودابه فاسلو





شراکیم یوشیج



از راست: اسماعیل موصلی، شراکیم یوشیج



از راست: مینا میرهادی (یوشیج)، شراکیم، و گلرخ یوشیج

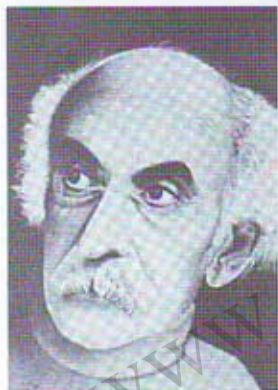


از راست: گلرخ، شراکیم، مینا، سامان هزاره‌ئی (دختر، همسر و داماد شراکیم)

از راست: کامران یوزاد، مینا میرهادی (یوشیج)، شراکیم، عکس از آرکیم کامران یوزاد برای دفتر خبر



۱۸۲۳ ■ دخترش و زنی که دنیا یوشیج ■ شکر ■ شماره ۱۲ ■ اسفندماه ۱۳۷۹ ■ ۱۵۲۳



{ آینه که از نگاه خود در آینه می بیند }

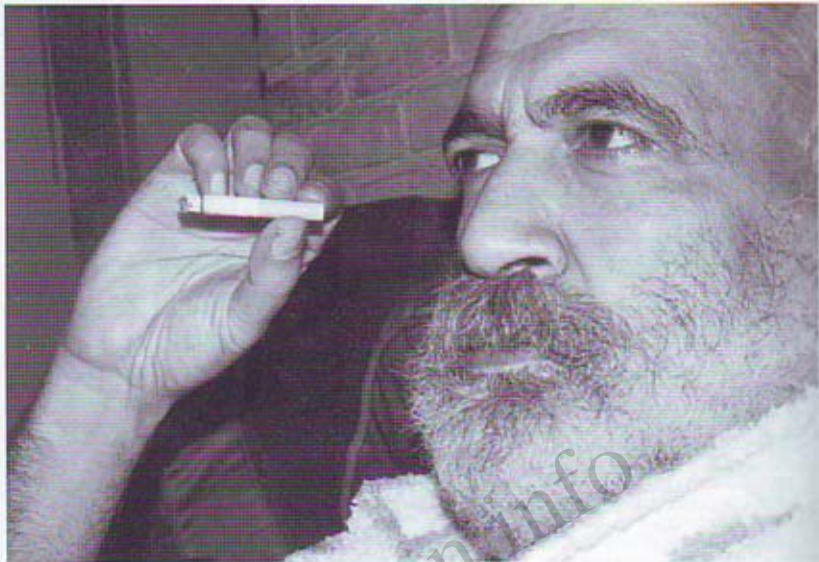
۱۳۱۳ / ۱۵

نقاش: نیما

چهره نیما کار آثار محمدی
سپین فانتور (دوست و همسایه نیما) با طراحی همکاران



۱۸۲۴ ■ دکتر هنر ویژه نیما پوشش ■ سال هشتم ■ شماره ۱۲ ■ اسفندماه ۱۳۷۹ ■ ۱۸۲۴



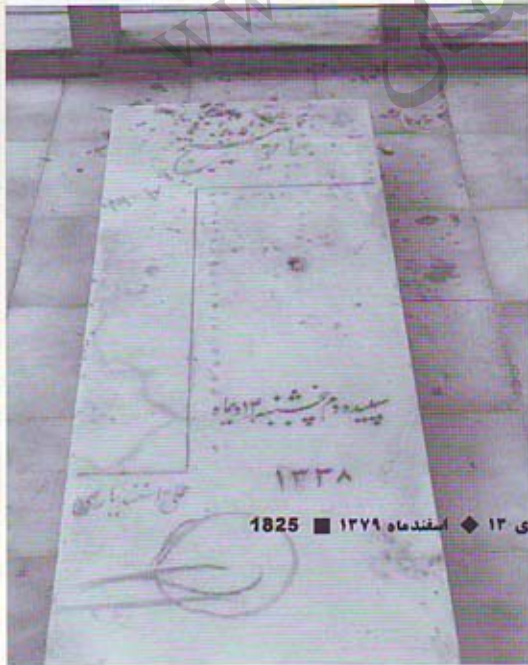
سیروس طاهباز، تدوین کننده ی آثار نیما
عکس مرحمتی فرهنگ فرعی



سنگ قبر و آرامگاه نیما ادریش



نیما یوشیج (نوه ی شراکیم)





www.tabarestan.info
تبرستان



از راست: جهانگیر صداقت‌فر، نصرت‌الله نوح، مسعود سیند، سن‌هوزه، ۱۳۷۹

مختصر و مفید

این‌بار «مختصر و مفید» دفترهنر را به نصرت‌الله نوح اختصاص دادیم. نوح از نویسندگان و شعرائی قدیمی مطبوعات ایران است. جا دارد بگویم که از همان ابتدای انتشار دفترهنر نوح همواره با ما در ارتباط بوده و در اغلب شماره‌ها عکس‌هایی از دست‌اندرکاران ادب و هنر ایران را با سخاوت تمام در اختیار دفترهنر گذاشته است. با سپاس فراوان از مهر او خوشحالیم می‌شویم در این شماره سخنانی را به او اختصاص دهیم.

تمناً از دوستان ارجمندمان حسین جعفری، جهانگیر صداقت‌فر و مسعود سیند به‌خاطر رحمت‌شان برای تدارک این گفت‌وگو سپاسگزاری می‌کنیم. جا دارد بگویم که زحمت پیاده کردن گفت‌وگو با جهانگیر صداقت‌فر بوده است که با محبت خاصی این کار پُر زحمت را به انجام رساند. برای شاکت این عزیزان شادکامی و سلامت آرزو می‌کنیم.

دفترهنر

گپ با نوح

صداقت‌فر: آقای نوح، در آغاز صحبت‌مان لطفاً قری دورباره‌ی خودتان بفرمایید.
نصرت‌الله نوح: من در ۶۲ آبان‌ماه ۱۳۱۰ خورشیدی در سمنان به‌دنیا آمدم. در همان‌جا درس خواندم. در سال ۱۳۲۹ به تهران آمدم و فعالیت‌های ادبی-سیاسی من در همین سال شروع شد. نخستین شعرم در روزنامه‌ی چلنگر به سال ۱۳۳۰ چاپ شد. به توصیه‌ی محمدعلی افراشته مدیر روزنامه‌ی چلنگر به ساختن شعر به گویش سمنانی پرداختم که کارهای مهم ادبی مرا تشکیل می‌دهد. و اینکه مجموعه‌ای از این‌گونه کارهای من در تهران زیر چاپ است. از سال ۱۳۱۰ یا روزنامه‌ی کیهان کار کرده‌ام تا اوایل سال ۱۳۵۸ که روزنامه‌ی متصادف شد و ما را هم به‌قول معروف از «مدارسه» بیرون می‌رویم! بعد از آن با دوستانم روزنامه‌ی فکاهی-سیاسی آفتگر را راه انداختم که حضرات آن را هم نپسندیدند و درس را تخته کردند.

در سال ۱۳۱۲ با پیروندخت کریمی که شیوازی است ازدهواج کرده‌ام و دو فرزند به نام‌های سینماک و روشنگر حاصل این ازدهواج است.
 پس از انتشار «گرگ مجروح» سه مجموعه‌ی شعر با عنوان‌های «گل‌هایی که پژمرد»، «دنیای رنگها» و «فرزند رنج» را منتشر کردم. کتاب‌های «تذکری شعرائی سمنان»، «دیوان رفعت سمنانی»، و انتشار سه مجموعه از آثار افراشته از کارهای تحلیلی من است. در سال‌های اخیر «یادمانده‌ها» را در ماهنامه‌ی پژواک (چاپ سن‌هوزه) منتشر

نصرت‌الله نوح

در نشست‌ی با
حسین جعفری
مسعود سیند

جهانگیر صداقت‌فر

پاییز ۱۳۷۹
 کالیفرنیا



کرده‌ام که هنوز ادامه دارد و بزودی به صورت کتابی انتشار خواهد یافت. ضمناً هشت سال است که «کلاس حافظ» را دایر کرده‌ام که به علاتمندان ادب فارسی، شعر حافظ و شعر امروز و دیروز را تدریس می‌کنم. ضمناً تجدید چاپ «مدرسی روزنامه‌ی آنگر» و انتشار کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» و گزیده‌ی شعر «آتشکده‌ی سر» از کارهای من در آمریکاست.

مسعود سیند: من در رژیم پیشین افسر شهربانی بودم و گفتند آقای نوح توده‌ای است. حدود سی سال قبل بود که با کریم رشتی‌زاده و چند نفر دیگر از دوستان شیعی با هم بودیم.
نوح: همان رشتی‌زاده که او را اعدام کردند؟

مسعود سیند: بله. بعد از انقلاب کریم رشتی‌زاده گفت برویم منزل نوح میهمان هستیم. حسین الهامی، امیر شکوهی و محسن خاکی و هفت هشت نفر دیگر هم بودند. من گفتم حوصله‌ی دردرس ندارم و با آن‌ها به منزل نوح نرفتم.
حسین جعفری: خوب، می‌رفتی بازداشت‌شان می‌کردی!

مسعود سیند: بعد از سال‌ها وقتی به سن حوزه آمدم روزی شنیدم که نوح هم به این‌جا آمده است. گفتم خوب حالا می‌شود دیداری داشت! با محسن آذری رشتیم به پینزبورگ. نوح آن‌جا زندگی می‌کرد. این در را زده‌ی آن در را زده‌ی خانه‌ی آقای نوح را پیدا نکردیم! باز دو سالی گذشت تا این‌که بالاخره در منزل یکی از دوستان ایشان را دیدیم.
نوح: بله. شجاع‌پور و دوستان دیگر هم بودند.

مسعود سیند: بله، روابط‌تان در این‌جا به قدری نزدیک شد که باهم سفری به مسکو و تاجیکستان رفتیم!
صدافت‌فر: اول به خاطر توده‌ای بودن این با او نمی‌نشستی بعد با او به مسکو رفتی! من هم آقای نوح را از طریق فعالیت‌های مطبوعاتی و ادبی و سیاسی‌شان می‌شناختم. البته همه ضمن تعریف از او در پایان می‌گویند چیف که توده‌ای است!
نوح: قربان شما، لطف می‌فرمایند! اما می‌خواهم بدانم این آقایان که این‌قدر هم آزادی‌خواه هستند و این‌همه سنگ دم‌وکراسی را به وقت حرف، به سینه می‌زنند چرا نمی‌توانند بگنند که مثل خودشان فکر نمی‌کنند تحمل کنند. به نظر شما هر کدام یک شاه و خمینی در دور خود ندارند؟ مگر آن‌ها چه می‌گفتند: مثل ما فکر کنید وگرنه ماجراجو و کافر هستید! ...

صدافت‌فر: آقای نوح، شما فعالیت حرفه‌ای‌تان در زمینه‌ی ادب و هنر بوده و لذا با بسیاری از دست‌اندرکاران ادبی در تماس بوده‌اید. این شماره‌ی دفترهنر هم همان‌طور که می‌دانید ویژه‌ی نیما یوشیج خواهد بود. اگر مطلبی در ارتباط با نیما در خاطر دارید برای ما بنویسید.

نوح: بسیار خوب، خوشحالم که به کلمه‌ی کوچک من تشریف آورده‌اید. بله، من با ناز «نیمایوشیج» از طریق روزنامه‌ی «به‌سوی آینده» آشنا شدم. این روزنامه قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ منتشر می‌شد و ارکان غلشی جناح چپ بود. ارکان مخفی جناح چپ هم روزنامه‌ی «مردم» بود. در «به‌سوی آینده» بود که دیدم عکسی از نیما را چاپ کرده‌اند. آن زمان میر خلیل ملکی (که روزنامه‌ی «نیروی سوم» را منتشر می‌کرد و جلال آل‌احمد هم با او همکاری می‌کرد) با حزب توده رقابتی وجود داشت که نیما را به‌سوی خود جلب کنند. هر گروه سعی داشت نیما را به‌سوی خودش بکشد. نیما هم بین این دو گروه گیر کرده بود. آن‌چه مسلم بود اکثر دوستان و شاگردان نیما در جناح چپ بودند: مهدی اخوان‌سالار، محمد عاصمی، سیاوش کسرانی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، اسماعیل شاهرودی (آینده)، منوچهر شیبانی، حداد و همه در جناح چپ بودند. این‌ها معروف‌ترین بودند و همه در جناح چپ بودند. آن‌طرف میر خلیل ملکی بود و جلال آل‌احمد. جناح راست هم شاعری نداشت که نیما بتواند با آن‌ها بچرخد. در این کشمکش‌ها بود که من با نیما آشنا شدم.

صدافت‌فر: این مربوط به چه سال‌هایی است؟



عکس بالا: نوح در سال‌های جوانی
عکس پایین: نوح با استاد حسین بهزاد



نیمایوشج



«م. سیند» شاعر - قصیده‌ای برای سفر
تصورت‌الله نوح به ایران دارد که آن را به همراهِ پاسخ نوح
در این‌جا می‌آوریم.

نوح: سال‌های ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲ بود. در این سال‌های قبل از کودتای ۳۲ بود که نینما را مطرح دیدم. با این‌که خود دست‌اندر کار فعالیت‌های ادبی بودم با این‌همه از شعرهایش چیزی نمی‌فهمیدم تا زمانی‌که شعر «کاروان» یا «گالیا»ی هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه) در نوروز سال ۱۳۳۱ در شماره‌ی مخصوص مجله‌ی «مصلحت» منتشر شد. من با خواندن این شعر، شیوه‌ی نینمای و شعر نینما را شناختم و خود نیز در همان شیوه به طبع آزمایی پرداختم. آن زمان من عضو ساده‌ای در تشکیلات سازمان جوانان حزب بودم. وقتی گزارش حوزه‌ها را می‌بردم یک شعر هم به مسئول حوزه می‌دادم. فکر می‌کردم مسئول من خسرو خسروی (که حالا دکتر خسرو خسروی است و در سفر مسکو با آقای سیند او را دیدیم) باید همه‌چیز را درباره‌ی شعر و شاعری هم بداند. گویا نگاه می‌کرد و چیزی دستگیرش نمی‌شد! به من هم چیزی نمی‌گفت که توی ذوق نخورد! تا این‌که تصمیم می‌گیرد اشعار مرا به محمدعلی افراشته بدهد و مرا با او آشنا کند.

صداقت‌فر: آقای نوح، قبل از این‌که خیلی دور بشویم لطفاً قدری بیش‌تر از دوران کودکی و جوانی خودتان برای ما بنویسید.

نوح: بسیار خوب. همان‌طور که در ابتدا گفتیم در سمنان به دنیا آمدم و در همان‌جا درس خواندم. سیزده ساله بودم که پدرم فوت کرد. بزرگان خانواده تشکستند و تصمیم گرفتند که برای آن‌که بچه‌های دیگر نتوانند درس‌شان را بخوانند، من که برادر بزرگ‌تر بودم بروم کار کنم. هیچی. مرا در کارخانه‌ی ریسندگی سمنان به کار گذاشتند. آن زمان (۵۶ سال پیش) روزی یک تومان می‌گرفتم که پول خوبی بود. سال ۱۳۳۳ بود و سارزات کارگری و سیاسی در اوج بود. یک کلوب حزب توده و یک «اتحادیه کارگران» بود که در سمنان فعالیت داشت. مهندس صادق انصاری هم مسئول حزب در سمنان بود.

م. سیند

«قصیده‌ی نوحیه»

تصورت‌الله نوح سمنانی
شاعر سرفراز ایرانی
می‌روی سوی مادر مین
یک دو روز دگر به‌شادانی
خوش‌به‌حالت، برو برو به‌به
به‌به از این‌همه به‌سامانی
بنده هم عاشق وطن هستم
کوله‌بارم پُر از پریشانی
دوست دارم تمام ایران را
بدرعباسی و خراسانی
از بدخشان و بلخ تا بغداد
خاک زرتشت و مزدک و مانی
هر یکی در هنر خداوندی
یا خداوند در هنردانی
درد دارم دوی من خاک است
خاک بر من کنید ارزانی
و چه سخت است دوری از مین
چه بگویم ز درد هجرانی
با طبیبان عشق باید گفت
نسخه‌ی بنده «خاک‌درمانی!»
الغرض می‌روی برو خوش باش
هر کجایی که دانی و خوانی

جعفری: همین که خاطرات خودش را نوشته است؟

نوح: بله. من هم در نوشته‌های خود «یادمانده‌ها» از او یاد کرده و داستان‌اش را نوشته‌ام. محمد تقی در اتحادیه برای‌مان صحبت می‌کرد. یاد نمی‌رود می‌گفت: دو حال مشابه را بکارید. به یکی برسید و آب و گرد و بغیر بدهید و به دیگری نرسید. پس از یک‌سال یکی خشک و دیگری شاداب و پُربار می‌شود. جامعه هم همین‌طور است. اگر فرهنگ و بهداشت و مزایای اجتماعی برای همه باشد همه می‌توانند زندگی خوب داشته باشند؛ ولی اگر یک عده همه‌ی مزایای اجتماعی را به خود اختصاص بدهند و قشر غلظی را بی‌بهره بگذارند این‌ها محروم از همه چیز می‌مانند و دست به دزدی و حنایت و غیره می‌زنند. این است که باید تلاش کرد که امکانات جامعه برای همه باشد. درس خوبی بود. آگاهی به این مسایل بود که مرا به سیاست کشاند و گرنه هرگز ترفیقه‌ی استالین و شوروی نبودم. من ظرف‌دار قشر محروم جامعه بوده و هستم چرا که خود من هم از آن طبقه بودم. به‌قول «سایه» شاعر بزرگ:

درد گرسنگان جهانم به ره کشید هرگز نخواستم که به اسب و قبا رسم

سال ۱۳۲۷ در کارخانه که کار می‌کردم دوستی داستانی از اشرف پهلوی و خسرو هدایت برابم تعریف کرد. این داستان را شعر کردم. رئیس کارخانه‌ای هم داشتیم که با دیدگاه آن زمان من «نمایندگی امپریالیسم جهانی» بود؛ شعری هم برای او ساخته بودم درباره‌ی داستانی که پیرامون او در شهر شهرت داشت. رئیس کارخانه از هر دو شعر من با خیر شد و با حیلده‌ای از طریق دوستان «دفتر شعر» را به‌دست آورد.

جعفری: بیخشید، این در همان سمنان است؟

نوح: بله. بله. سمنان سال ۱۳۲۸. در کارخانه با لباس کاری که به تن داشتیم کار می‌کردم که دیدم سرکارگرومان با پاسپانیه درحال صحبت است. سرکارگرومان مرا نشان داد. پاسپان داد و مرا با خودش برد؛ جوانی بودم ۱۸ ساله و لاغر. در دفتر کارخانه دیدم همه‌ی بزرگان شهر جمع هستند. رئیس شعرهایی نام و مشخصات مرا استوال کرد و بخرچدی شعر را نشان داد. گفتیم بله مال من است. گفت شعری این‌جا هست که توین به مقام سلطنت است. گفتیم بله از من است. گفت چرا این شعر را ساختی؟ گفتم از سوزدانش خوشم آمد ساختم؛ محکم زد توی گوشم و از همان‌جا مرا به زندان فرستاد.





>>>

می‌روی و دیواره می‌بینی
دوستان شریف تهرانی
اطلاعات‌پایان اهل صفا
بارفا همدلان کیهانی
و «نعم‌مال» شهردی آفتاب
نام او «خسرو» است و «شاهانی»
هم «شکوهی» گرمساری را
اسفهان‌ی، بی‌ی و گرمانی
دوستان عزیز، «سرخابی»
مشهدی و قسی و کاشانی
رفقای قدیم اگر هستند
از چپ و راست عالی و دانی
یک به یک را سلام ما برسان
زنده هستند اگر نه زندانی
گرچه من راستم شما هم چپ
هم چپ و راست گشته قربانی
گذرت گر فتاد بر شیراز
شهر مشهور شکرانفشانی
خاکشان را هزار بار بوس
حافظ و سعدی گلستانی
گرچه بسته است راه میخانه
تو برو راهای پنهانی
از لب نوش ساقی و ساغر
می‌نوش آنقدر که بتوانی
تا شود کور زاهد کمره
یا بیره شب از پشمجانی
به نشاپور و توس اگر رفتی
پیش آن شاعران بنیانی
دل من را به‌دست‌شان بسپار
چه بگویم دگر تو خود دانی
به سپاهان اگر گذر کردی
چارباغ و خوراک بریانی
زنده‌رود و صفای سوسه‌پل
ترت سائبه و غزلخوانی
هر کجا، رشت و پاوه و تبریز
دیدي آن‌جا لبان قیطانی
با غزالی اگر غزل خواندی
در میان یکی دو مهمانی
شهرهایی یکی در گوشش
آنچنانی که افتد و دانی
یا اگر آتشین‌رخی دیدی
که کشد نعره‌های مستانی
منقلی دیدی و توردلی
و هوایی لطیف و روحانی
روی آتش کمی «سینده» بریز
یاد یاران دوردستانی



نوح و همسرش پرویندخت گریسی با فرزندان شان سیامک و روشک
خانه‌ی تهران، مقابل ساد نیروی هوایی، ۱۳۵۳

صداقت‌فر: این اولین تجربه‌ی زندان شماست؟

نوح: بله. رفتم زندان دیدم همدی بچه‌مجل‌های ما جمع هستند! اغلب آن‌ها را برای جانفروشی و دزدی و تریاک‌کشی و غیره آورده بودند. بستگان مادری من آدم‌های مانفروزی در سمنان بودند. واسطه شدند که بگویم شعر از من نیست تا مرا آزاد کنند. قبول نکردم و لذا به سه ماه محکوم شدم و زندان را کشیدم و بیرون آمدم. بعد از زندان، در کارخانه‌ی ریسندگی، دیگر کاری به من ندادند لذا چند ماهی تجاری (کار پدرم) کردم. اصلاً این‌کاره نبودم. هر جا هم می‌رفتم کسی کاری به من نمی‌داد. همسایه‌ای داشتم به‌نام احمد مدنی (رطبی به تیمسار احمد مدنی ندارد) که قبلاً شاگرد پدرم بود. پیشنهاد کرد با او به تهران بروم. و مرا به تهران آورد. مرا در کارخانه‌ای که مال احمد صالحی و برادرهایش بود به‌کار گماشت. رفتم برادر صالحی فهمید زندان بوده‌ام پرسید می‌خواهی کار سیاسی بکنی؟ گفتم کسی را نمی‌شناسم. گفت من آشنایت می‌کنم. اول برابیم دو سه تا روزنامه‌ی «مردم» و «رزم» و «ظفر» آورد.

صداقت‌فر: پس خودش اهل بخیه بود!

نوح: بله. دو سه ماهی به من روزنامه می‌داد و بعد می‌نکشتم و کپی می‌زدیم. دید که آمادگی دارم گفت کار سیاسی زندان و اعدام دارد. گفتم تجربه دارم باکی نیست! به هر حال با دو سه نفر دیگر ما را به تشکیلات حزب توددی ایران (که مخفی بود) معرفی کرد و به آن‌ها پیوستم.

صداقت‌فر: برای آن که زیاد دور نشویم، لطفاً بفرمایید از چه زمانی فعالیت‌های مطبوعاتی خودتان را شروع کردید؟

نوح: بله. سال ۱۳۲۹ بود که با تشکیلات مخفی حزب توده آشنا شدم. از همان موقع اشعار را به مسئول خودم می‌دادم. که بالاخره تصمیم می‌گیرند و اشعارم را به افزایش می‌دهند. قرار ملاقات برایم مشخص کردند و دقیقاً به‌خط‌مطمرد هست که اول ماه می ۱۳۳۰ اقرارشته را دیدم.

۶۱ مه می ۱۹۸۸



عکس ۹۶: نوح و سنگری

و این هم پاسخ نصرت الله نوح بر «قصیده نوحیه» (م سپند ...)

جعفری: روز کارگر بود.

نوح: بله - روز کارگر بود - برای اولین بار میتینگ بزرگی در تهران و شهرستانها تشکیل شد - به خانه‌ی اقراشته رفتم در زدم خودش در را باز کرد ، علامت تماس را دادم و داخل شدم - نشستیم و شعرهایی را خواست بیند ، دفتروچه اشعارم را دادم نگاه کرد - پرسید: خاطرخواهی؟! من سرخ و سفید شدم! ادامه داد که اگر خاطرخواه نیستی پس این مخرغفات چیه؟! و باز ادامه داد که به جای اینها برو زندگی خودت را که روح و گرسنگی و دربه‌دری‌ت بساز - گفتم بلد نیستم! گفت یاد می‌گیری - بعد چند شماره از روزنامه‌ی چلنگر خودش را به من داد و گفت بگیر و بخوان یاد می‌گیری - هر چه ساختی نشانت بده برایت درست و چاپ می‌کنم - خوب - من هم کم‌کم راه افتادم - البته دو ماهی طول کشید تا اقراشته اولین شعر مرا چاپ کرد - بیت اولش را هم خودش گفت:

آغاز اوسا شده ساعت دوتیم تروتق کم بکن بگذار بخوایم
مراحم می‌شوی بی‌حد و بسیار اتاق ما خراب کردی تو یکبار ...
و این اولین شعر من بود - که چاپ شد ...

جعفری: از چه زمانی سرودن شعر را آغاز کردید؟

نوح: از چهارده سالگی بود که حس کردم می‌توانم شعر بگویم - اولین آموزگار ادبی من اقراشته بود - یکبار به من گفت خیلی‌ها شعر می‌گویند و پرانم می‌فروستند ولی من تحویل‌شان نمی‌گیرم - چون خودشان سیر هستند و می‌خواهند ادای گویسته‌ها را دریابوند - تو در زحمت و رنج بزرگ شدی و معنی فقر و گرسنگی را می‌دانی - تو باید در این زمینه شعر بسازی - اقراشته بعدها می‌خواست مرا به دبیرستان فردوسی (در میدان کاخ) بفرستد که درس بخوانم ولی چون تمام روز را گلو می‌کردم و شبها هم حوزه و کلاس کاه داشتیم دیگر فرصتی برای درس خواندن نمی‌ماند -

آنچه در زمینه ادب و هنر آموختمام همه خودآموزی بوده است - در واقع دانشگاه من زندان بوده است - در زندان که سوم استانی داشتم - استاد سطفی بی‌آزار ، ابوالقاسم انجوی شیرازی ، پرویز اتابکی ، شیخ مصطفی رهنما - مهرداد بهار ، و شاهرخ مسکوب - کلیله و دمنه را انجوی و قاپوس‌نامه را اتابکی ، و عربی را رهنما به من درس می‌داد - متون منظوم کلاسیک مانند دیوان منوچهری و عروث و بدیع را هم نزد روانشاد بی‌آزار می‌خواندم - مسکوب بخش رستم و اسفندیار را درس می‌داد که بعداً آن‌ها را به صورت کتابی مستقل با عنوان «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» منتشر کرد که به چاپ‌های متعدد رسید - مهرداد بهار هم دستور زبان فارسی به من درس می‌داد -

از شهریور ۱۳۳۲ تا فروردین ۱۳۳۳ زندان بودم - بعد که بیرون آمدم با جلدی انبیا ایران کار کردم که کارو ، محمود پاینده ، محمد کلانتری ، فشتکچی ، خلیل سامانی ، غوغا خلغیبری و عده‌ای دیگر هم با این نشریه همکاری می‌کردند - سربریز آن هم دوست ارجمندم دکتر محمد غامسی بود - در بهمن‌ماه ۳۳ کتاب «گرگ مجروح» را با کمک دوست شاعریم خلیل سامانی «موج» چاپ کردم - قبل از انتشار کتاب مجدداً دستگیر و زندانی شدم - می‌گفتند منظورت از گرگ مجروح شاه است - من انکار می‌کردم و می‌گفتم این یک قصیده کودکان است! خلاصه یک سال برای آن سرا زندانی کردند - کتاب گرگ مجروح این‌طور شروع می‌شد:

چپه‌ها در حوالی ده ما
داشت گرگ درنده‌ای مأوا
گرگ بد سیرت شیریری بود
در دل کله همچو شیریری بود
برددزدی حریص و پُردو بود
هر چه می‌خواستی همان او بود
قاتل بره‌های کوچک بود
مفتخوار شماری یک بود
مفت می‌خورد و می‌چرید فقط
بره را سینه می‌درید فقط
غیر خون ریختن ز خرد و بزرگ
کار دیگر نداشت - آقا گرگ ... ای

آخر! این منظومه به‌طور کامل در کتاب «پرسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» آمده است -

سپند: حزب توده وقتی که می‌خواست یکی را بزرگ کند می‌گردد! در مورد توفلی این کار را کرد و دیگران ...

نصرت الله نوح

پاسخی بر

«قصیده‌ی نوحیه»

م. سپند

ای مرا بار غار «م سپند»
شهری شهر در سخته‌اندی
ای که در این بلاد وانفسا
نیست در شاعری تو را ثانی
چامی نغز و دلکشت خواندم
با همه راز و رمز پنهانی
همچو خورشید ، ذره پروروی
هر زمان گاه نور انشانی
لفظ کردی و دادم توام
زین کرامات و لطف انسانی
شعر زیبا و نغز و عذب و لطیف
با کلامی چو شعر خانانی

<<<



از راست: نوح، آنا یوزگ علوی، جلال سرفراز - تهران - تابستان ۱۳۵۷

نوح: بنیاد حزب توده این کار را نمی‌کرد. بستگی به خود شخص داشت. در همان موقع شعرهای من در جفتگر چاپ می‌شد در حالی که کار اخوان ثالث و سایه و کسرائی و عاصمی در «به سوی آینده» چاپ می‌شد. آن‌ها شایستگی‌اش را داشتند. آن زمان نشریات چپ در پنجاه و صد هزار تیراژ منتشر می‌شد در حالی که نشریات عادی آن هزار تا پنج هزار تیراژ داشتند. توللی را که آقای سپید مطرح کردند در سال ۱۳۲۵ و ۲۶ با شعر «بلم آرام چون قویش سبکبال» اش بر سر زبان‌ها بود. توللی در سال‌های ۱۳۲۲ تا ۲۵ با روزنامه‌ی سروش شیراز کار می‌کرد. مقالات «التفصیل» ابتدا در سروش چاپ می‌شد. این مقالات «التفصیل» توللی در آن زمان شمشیر حزب توده نام داشت. آدم‌هایی مثل قوام و صدرالاشرف را با مقاله‌ای دراز می‌کرد! ملک‌الشعرا بهار برای توللی نوشته بود که وقتی نوشته‌های این جوان را می‌خوانم یاد جوانی‌های خود می‌انتم. کتاب «التفصیل» اش هنوز تازه است. مطرح شدن هر کسی به حزب مربوط نمی‌شد به شایستگی خودش مربوط بود.

صداقت‌فر: شما با توللی نشست و برخاستی داشتید؟

نوح: من از توللی نامه‌هایی دارم که یکی از آن‌ها را در کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات ایران» چاپ کرده‌ام. توللی معمولاً کسی را به خانه‌اش راد نمی‌داد. من این افتخار را داشتم که هر وقت به شیراز می‌رفتم زنگی می‌زدم و به خدمت‌شان می‌رفتم و از محضرشان استفاده می‌کردم. چند نامه توللی برام نوشته بود که بعضی از آن‌ها را دوست استاد ارجمند ابرج افشار در نشریه‌ی «آینده» چاپ کرده است.

جعفری: هنر جدا از سفازش و دستور است، شما چه‌طور توانستید با این مشکل کنار بیاید؟

نوح: سؤال جالبی است. به‌عنوان مثال بگویم. توللی تمام شاهکارهایش را در دوره‌ای که در حزب توده بود خلق کرد. وقتی از حزب انشعاب کرد عرصه مبارزه‌ی خودش را از دست داد. چونکه از تعهدی که احساس می‌کرد خالی شده بود. در دهه‌ی چهل روزی به ار کنتم: حیف است فلم شما بی‌کار بنامند. در همان شیوه‌ی «التفصیل» می‌توانید برای این زمان هم مطلب بنویسید. گفت: این به آن می‌ماند که با توپ ۱۰۵ پلند به شکار گنجشک بروی: امروز نه آن فضا وجود دارد و نه آن آدم‌ها.

>>>
بهترین هدیه بود بهر وطن
بردمش شادمان به آسانی
خواندمش بهر دوستان صدبار
آخرین گفت بر تو شاهانی
تسخه‌ای نیز خواست از مخلص
که فرستادش تو خود دانی
شیخ سهبا و بلبل گویا
باستانی، کبیر کرمانی
هر کجا رفته، هر که را دیدم
در ملاقات‌ها و مهمانی
با فریدون - مشیری شاعر
و شجاپور - رستم تانی
اعین نامش فزاده می‌بخشی
خود بیفزا بر آن اگر خوانی
صحبت از حسن خلق و شعر تو بود
شعر کوبنده‌ی خراسانی
و غزل‌های زنده‌ی جابجیش
چون کلام کلیم کاشانی
از «فاطمی چون» سؤال می‌کردند
که شده یک فصیحه، را بانی
کاش می‌ماند و خلق می‌گردید
چامه‌هایی چو آب نیسانی
الغرض بر تو داشتند سلام
دوستان ز عالی و دانی
آرزو داشتند تا باشی
تو در آن بزم و جمع روحانی
همه، چنگ و ساقی و ساغر
گرم گل گفتن و غزل‌خوانی
مخلصت نیز دارد این امید
که روی در وطن به آسانی
ایل و ابلات شادمان کردند
همچو گل در هوای بارانی
خیل خویان ز خود کنی خشنود
لعل بوسی و جام بستانی
عذر خواهم در این چکامه اگر
می‌کند لفظ، سست بنیانی
گفت این چامه در جواب «سپید»
نصرت‌الله نوح سمنانی

اکتبر ۱۹۹۸
(گزاره ۱۳۷۷)



**جمعی از نویسندگان کیهان
در دیداری از سد سیدرود**

نشسته از راست: فیروز گوران، سعید خلخالی، رحمان هاتقی، نعمت الله نوح، فیروز مجلل، رفیع وسط از راست: خسرو شاهانی، ناصر خدابخنده، محمد بلوری، علی پاداش، محمد طاهر طاهریان. ایستاده از راست: فتوره چپی، احمد ریاحی کاشانی، پرویز آذری، حسن علانی، منوچهر محجوبی، شاهرخ عکس از آرشبو نوح برای دفترهنر



جعفری: من التفامیل توللی را خوانده‌ام به گمانم مطالبی است که شاید در فاصله‌ای جذابیت داشت. به عبارت دیگر کاری است که تاریخ مصرف دارد. شما فکر نمی‌کنید اگر نامی از توللی بماند برای کارهای دیگرش باشد؟
نوح: توللی شاعر بزرگی بود. کارهای سیاسی‌اش هم خواهد ماند.

سیند: من معتقدم شعرهای توللی قشنگ بود. البته در غزل به «سایه» نمی‌رسید، با این همه خوب بود. بعد از جدایی از حزب به یک‌باره اسمش محو شد! فکر نمی‌کنید حزب، توللی خارج از حزب را معروف نمی‌خواست!!
نوح: سیند وقتی از طریق حزب مطرح نشد، جریان دیگری وجود نداشت که او را مطرح کند. پس ناشی کم‌رنگ شد. صادق سرمد که در قدرت شعری‌اش شکی نیست. درست من بود. چون معروف بود که شاعر دربار است شعرش در جامعه درخششی داشت.



جعفری: معمولاً شاعران مخالف رژیم خریدار داشتند!

نوح: مخالفان رژیم در میان مردم طرفدار داشتند! چون مردم رژیم را از خودشان نمی‌دانستند.

سدائت‌فر: هنر باید گلوگیر باشد بعد زاده شود ...

نوح: بله درست است. شعار هرگز نمی‌ماند. شاعر نقطه نظرهای سیاسی خودش را در اثرش منعکس می‌کند. یا این‌طور می‌شود. مثل شعر «آرش کمانگیر» سیاوش کسروی که هم شعر سیاسی است و هم نیست. همین شاعر بعد از انقلاب چند شعر سرود که حس شعار بود. کسروی شاعری سیاسی بود خوب می‌خواست آن‌ها را هم بسازد. اما شعر «درخت» او یک شعر ناب است. سیاسی هست و نیست. پس هنرمند اگر شعار سازد نمی‌ماند. البته شعری که از تعهد و پیام هم خالی باشد شعری میراست.

عکس بالا: نوح با محمد عاصمی، سن‌هوزا
عکس پایین: نوح با ابراهیم محضی، برکلی، ۱۳۵۱
عکس از آرشبو نوح برای دفترهنر

جعفری: برگردیم به توللی؛ او که از حزب نوده انشعاب کرده بود و به اعتقاد شما پس از انشعاب شعر خوبی هم که دیگر نمی‌سرود. بعدها هم که با اسدالله



عکس از انجمن آذربادگان
 رهبر فرهنگ از چپ: حسن حلاج (مدیر روزنامه حلاج)، غلامرضا روحانی (اجته)، م. اورنگ، علی اکبر خوشندل نهرانی، محمد داییم، عباس فرات، محسن ساعی (مدیر روزنامه ی نسیم شمال)، پس از سید اشرفالدین حسینی، فرید میرهادی، نورالهدی متکه، رفید دوم اسفندی، از چپ: عباس کی‌مش، محمد گلشن، عبدالله صالحی سمنانی، حسین رضوی (سرمدت)، نصرت‌الله نوح، منصور نورآدم (پسر عموی شهیار)، سرهنگ راه، احمد شارق، کمال امعانی، ...
 رهبر آسیر از چپ: حاجتقی نوری، گلزار فریونندی، رضا شماری، مجتهد شایق، ...
 عکس از آرشبو نوح برای دفتر

علم همکاری می‌کرد؛ حب شعرا که حزبی و پای‌بند اصول حزبی بودید چرا به دیدن او می‌رفتید؟!!

نوح: شاید باور نکنید ولی تولدی تا آخر به دوستان حزب توده‌ای خودش کشش داشت. نمونه‌ی دیگرش رسول پرویزی بود. این‌ها سه‌قلو بودند: تولدی و پرویزی و باهاری - پرویزی تا آخرین روزی که افراشته در ایران بود می‌خواست به دیدنش برود (مستان ۱۳۳۴). افراشته در مخفی‌گاه بود پیش گفتند یکی مو لقمه را می‌توانی ببینی. گفت رسول پرویزی را می‌خواهم ببینم. گفتند از دزبازی‌ست و پلیس است. گفت نه، او رفیق من است. او ته قلباش توده‌ای است؛ مطالب خودش را با اسم مستعار در چنگر منتشر کرده است. رفت افراشته را دید و به سفارش او برای سنگسری و تیری کار درست کرد و آن‌ها را از خطر دستگیری حفظ کرد. این داستان را مفصل در کتاب «بررسی طنز در ادبیات و مطبوعات فارسی» نوشته‌ام.

صداقت‌فر: حب، یگنوری، قدری هم در ارتباط با نیما و شعورش صحبت کنیم.
نوح: شاید برای‌تان جالب باشد بگویم که نیما در تمام کارهایش یک شعر بدون وزن ندارد. در اشعارش اوزان عروضی را به‌کار گرفته است. نیما چیزی را ابداع نکرده است. تقطیع خاصی از عروض را مطرح کرده است. از راهی را نشان داد بعد کسانی چون اخوان ثالث دنبال کارش را گرفتند. اخوان، نیما و شعر نیما را به جامعه شناسان، البته شاملو و سایه و دیگران هم نقش داشتند ولی نقش مهم‌تر را اخوان داشت. اخوان در سال ۱۳۳۳ سلسله مقالاتی تحت عنوان «نوعی وزن در شعر فارسی» را چاپ کرد که شعرهای نیما را از نظر اوزان عروضی تشریح می‌کرد. شعر نیما سرمشق بود. نیما شعر کلاسیک را هم خیلی خوب می‌شناخت، به زبان فرانسه آشنا بود. همه‌ی این‌ها دست به دست هم داد و نیما نخست این حصار بزرگ وزن و قافیه را شکست تا شاعر حرفش را راحت‌تر بزند. امروز دیگر آثار نیما و شاگردانش به‌عنوان آثار کلاسیک مطرح است.

جعفری: گمان دیگری هم بوده‌اند مثل، تقی رفعت، لاهوتی، گسمانی، عزیززاده‌عسقی، ... این‌ها قبل از نیما شروع کردند...
نوح: بله. تمام آن‌هایی که قبل از نیما آمدند روی وزن تأکید داشتند. نیما زبان شعر را عوض کرد. نگاه دید را عوض کرد. دید و بافت شعر را عوض کرد. نیما به‌گونه‌ای بسیار تازه، به طبیعت نگاه می‌کند. با برنامه‌ای به میدان می‌آید. می‌داند چه می‌خواهد بکند. دیگران کار نیما را نکرده‌اند. آن‌ها نوعی چهارپایه و مستزاد ارائه داده‌اند. در حالی‌که نیما قراردادهای گذشته را گذاشت کنار و با نگاه خودش طبیعت و اطراف خود را نگاه کرد. او «دیالوگ» را در شعر فارسی عنوان کرد. این قبل از او وجود نداشت. در ارتباط با نیما حرف‌های دیگری هم هست که در همین شماره مطرح کرده‌ام.

صداقت‌فر: آقای نوح با آرزوی سلامت شعرا، خوشحالمی که این گپ را با شما داشتیم. نوح! من هم متشکرم که صحبت کردید و تشریف آوردید.



عکس بالا: نوح با ایوب بوهمن (استاد ارشد ممتاز)، عکس از آرشبو نوح برای دفتر
 عکس پایین از راست: نوح، حسین جعفری، محمدجعفر محجوب، عکس از آرشبو «م» سیمه برای دفتر



از چپ: خسرو بیله‌ور، محمود پاینده، نصرت‌الله نوح، مهدی لشکرچی (مدیر داخلی نشریه امیدایران)، محمدعلی بهستا، محمد گلانتری (پیروز)، مسلم شمعانی، عکس از گرشیز نصرت‌الله نوح برای دفتر هنر

دیدار نیما

۱. دیدار نیما

بعد از ظهر یکشنبه از روزهای پانزیر سال ۱۳۳۷ خورشیدی به اتفاق دوستان همکارم در مجله‌ی امیدایران: محمود پاینده (شاعر و محقق)، محمد گلانتری (پیروز) (شاعر)، خلیل سامانی «موج» (شاعر) و مهدی لنگرودی (شاعر و هم‌روایتی محمود پاینده که برای دیداری به تهران آمده بود) به تخریش رفتیم. در ضلع شمال شرقی میدان تجریش (جنب خیابانی که به فرمانیه منتهی می‌شد) مغازه‌ی اغذیه فروشی دوشنبی بود که صاحبش داود (دوست کلیمی ما) بود. هر وقت که برای هواخوری به تجریش می‌رفتیم به او نیز سری می‌زدیم و ضمن پرس‌وجویی از حال و احوالش به قول استاد فاضل «تجریش!» هم می‌کردیم. در واقع مغازه‌ی داود پاتوق ما بود. او هم از دیدن ما خوشحال می‌شد و برای‌مان سنگ تمام می‌گذاشت! در ضلع جنوبی مغازه‌ی داود، دیوار به دیواره‌ی مغازه، او، مغازه‌ی کوچک‌تری بود که مرکز کلی فروشی مشروبات الکلی بود. صاحب آن به‌قول «شراگیم» (تنها فرزند نیما) آقا ضیا نام داشت. آقا ضیا با نیما پوشیج دوستی دیرینه داشت و اکثر اوقات که ما به دیدن داود می‌رفتیم نیما پوشیج را می‌دیدیم که یا به مغازه‌ی آقا ضیا می‌رود یا از آنجا بیرون می‌آید و یا روی چهارپایه‌ی مغازه نشسته است و دارد با آقا ضیا گپ می‌زند. ما هیچ‌وقت مزاحم آن‌ها نمی‌شدیم. گاه که پیرومرد (نیما) از مغازه خارج می‌شد سلام و عرض ادبی می‌کردیم. او هم دستگیرش شده بود که ما به‌قول معروف «اهل بچه» هستیم و نمی‌خواهیم مزاحم او بشویم.

آنروز غروب اما، نیما پس از سلام و علیک و احوالپرسی استاد و با لحنی گفت: «قیافه شما آقا بایان برایم آشناست؛ نمی‌دانم کجا شما را دیده‌ام!» ما خودمان را معرفی و اضافه کردیم که افتخار شاکردی شما را هم داریم. نمی‌دانم شاید مطالبی را که در مجله‌ی «امیدایران» درباره‌ی او و آثارش چاپ کرده بودیم به‌خاطر داشت و یا نام و چهره‌ی ما را از جای می‌شناخت؛ علت هر چه بود با لطف و محبت خاصی ما را به خانه‌اش دعوت کرد تا ساعتی با هم و در محضرش باشیم. ما هم با شور و شوق فراوان دعوتش را پذیرفتیم و همراه او قدم زنان به خانه‌اش رفتیم. ما را به اتاق مهمانخانه‌اش برد و چای و میوه آورد و در برابر ما نشست و سر صحبت‌مان باز شد. در این خانه که در نزدیکی قبرستان واقع شده بود نیما با همسرش عالیله خانم جهانگیری و پسرش شراگیم زندگی می‌کرد. بد نیست این هم عنوان شود که عالیله خانم خواهرزاده‌ی شهید راه آزادی میرزا جهانگیرخان سوردسراپیل بود و همه‌ی افراد خانواده‌ی عالیله خانم او را «عمو» صدا می‌زدند.

نصرت‌الله نوح

تایستان ۱۳۷۹
کالیفرنیا

۲. بهارستان جامی و خط جامی

آن شب همه‌ی حرف‌ها در ارتباط با شعر و کتاب بود. نیما گفت: «من در حال حاضر روی داستان قلعه سقریم دارم کار می‌کنم. یک مثنوی به شیوه‌ی کار نظامی کنجوی است. تلاش می‌کنم آن زمان و فضا و مکان را در داستانم خلق کنم».

نیما به نسخه‌های خطی آثار شعری کلاسیک علاقه‌ی فراوان داشت. وقتی که صحبت به نسخه‌های خطی موجود در کتابخانه‌ها کشید، نیما گفت: «من یک نسخه‌ی خطی از بهارستان جامی را به خط خود شاعر دارم.» و بلند شد و از کتابخانه‌ی کوچکش نسخه‌ای خطی از بهارستان جامی را آورد و به دوستان داد که ببینند. و ما با کمال تعجب دیدیم در پاتین آخرین صفحه‌ی این نسخه‌ی خطی، به شیوه‌ی معمول نسخا کتاب، نام و فامیل نویسنده، عبدالرحمان جامی نوشته شده است. حالا که بیش از چهل سال از خاموشی نیما می‌گذرد و او در قله‌ی شامخی که شایسته‌ی مقام او بود قرار گرفته خبری از آن نسخه‌ی خطی «بهارستان» ندارم و درجایی هم نتواندیم که آن نسخه کما و در اختیار چه کس و یا گسانی است. امیدوارم که این نسخه‌ی نفیس از بین نرفته باشد و زینت‌بخش موزه‌ی نیما در بوش مازندران باشد.



نیمایوشیج

۳. نینما و طالب آملی

در آن جلسه جالبترین بخش صحبت‌مان داستان طالب آملی بود که نزدیک بود فراموش کنم! نینما از شعرای کلاسیک اشعار فراوان به‌خاطر داشت و به شعر سبک هندی (که آن را مادر شعر نو می‌دانست) بیشتر علاقه‌مند بود. نینما گفت: «طالب آملی در میان شعرای سبک هندی یک سرورگردن از دیگران برتر است؛ اما به علت عدم چاپ دیوانش کسی او را نمی‌شناسد.» و مطلع یکی از قصاید طالب آملی را این‌گونه خواند:

**چون ید بیضای فقرم سر برآرد ز آستین
پنجه‌ی خورشید جاهش را فلک بوسد زمین**

و من بیت دوم قصیده را خواندم:

**چار موج قلزم ایجاد نارد در نظر
چین استغنا زند چون همت من بر چین**

من از نینما سؤال کردم: «آیا شما مطمئن هستید که این قصیده از طالب آملی است و نه از کس دیگری؟» نینما پاسخ داد: «بله، من نزدیک به سی سال قبل مقداری از اشعار طالب را از یک نسخه‌ی خطی استنساخ کردم. چطور؟ مگر شما فکر می‌کنید این قصیده از کس دیگری است؟»
گفتم: «بیت‌های بعدیش هم این است!؟»

کز سرشک سیم، در دل گنج‌ها دارم دفين

توسن رام تجرد چون کشم در زير زین

نینما با تعجب پرسید: «شما این‌ها را در کجا دیده‌اید و حفظ کرده‌اید؟!» (دیوان طالب آملی در آن تاریخ هنوز منتشر نشده بود). من با شرمندگی گفتم: «اخیراً کتاب تذکره شعرای سمنان را جمع‌آوری و چاپ کرده‌ام و این قصیده را هم به نام فانی سمنانی در آن کتاب به چاپ رسانده‌ام!» نینما پرسید: «این شاعر متعلق به چه دوره‌ای است؟» گفتم: «معاصر است. ۱۶ یا ۱۷ سال از مرگش می‌گذرد.» فانی در سال ۱۳۲۰ در سمنان درگذشت. من اشعار و آثار دیگر او را از دیوانش رونویسی کرده‌ام. نینما گفت: «شعر دیگری از او بخوان!» و من این قصیده را خواندم:

نگاهی ز حسرت گرانبار دارم

دل آزرده‌ای چند در کار دارم

چو گل تکیه بر بوستر خار دارم

دل آزرده‌ام و ز پی همزبانی

و دو بیت بعدی را نینما خواند:

بدین سر، چه بپوای دستار دارم؟

که خاصیت گرد و زنگار دارم

سری دارم از بار سودا توانگر

گریزد ز من آب و آینه، گویی

خلاصه این‌که من چند شعر دیگر نیز به نقل از تذکره‌ی خودم خواندم و ایات بقیه شعر را نینما خواند و من که هنوز در ناباوری بودم با کفشتی به نینما نگاه می‌کردم. دوستان دیگر همه گوش بودند و منتظر و بلا تکلیف که این آثار از طالب آملی است یا فانی سمنانی؟ نینما با لیخندی گفت: درست است که هنوز دیوان طالب چاپ نشده ولی در کتابخانه‌ی ملک (بازار بین‌الحریمین) ۵ یا ۶ جلد دیوان خطی طالب آملی موجود است و رئیس کتابخانه هم آقای احمد سهیلی خوانساری است؛ فردا سری به آن‌جا بزنید و نسخه‌ای را ورق بزنید تا به آنچه می‌گویم ایمان بیاورید.

من فردای آن روز سری به کتابخانه‌ی ملک زدم و همه‌ی شعرهایی را که به نام «فانی» چاپ کرده بودم در دیوان طالب یافتم! از همان‌جا به سراغ زنده یاد حبیب یغمایی (شاعر، نویسنده، و مدیر مجله‌ی یغما) رفتم و موضوع را با او در میان گذاشتم. حبیب یغمایی به خاطر سال‌ها زندگی در سمنان و آشنایی با چهره‌های معروف این شهر به «فانی» که مردی عارف و فاضل بود اذیت کامل داشت و در مقدمه‌ای که بر تذکره‌ی شعرای سمنان نوشته بود درباره‌ی «فانی» نوشته بود: «شیخ محمد فانی، عارفی عالم و عالمی شاعر و مرشدی کامل بود که آثار او مراتب فضایل و معنویت او را نمی‌تواند بنماید. حبیب یغمایی گفت: «من فکر نمی‌کنم فانی این کار را کرده باشد؛ با توجه به این‌که دیوان اشعار فانی پس از مرگ او به وسیله‌ی میردان و درویشی که به او اعتقاد داشتند جمع‌آوری شده است؛ بعید نیست که اشعاری را که فانی برای مطالعه خود از شعرای مختلف دست‌نویسی کرده، مریدانش جزو آثار او محسوب کرده باشند.» تا این‌جا قصیه توجیه‌پذیر است، اما وقتی می‌بینیم که تخلص «طالب» به «فانی» تبدیل شده دیگر نمی‌شود موضوع را توجیه کرد. مگر این‌که مریدان فکر کرده باشند که «طالب» یکی از القاب و یا اسامی شیخ محمد فانی است.

من این موضوع را تاکنون جایی نوشته‌ام ولی برای چند تن از همشهریان تعریف کرده‌ام. یکی از آن‌ها بدون این‌که به منبع خبر و چگونگی برملا شدن ماجرا اشاره کند آن‌را جزو «کشفیات» خود به‌شمار آورده و در یکی از کتاب‌های خود چاپ کرده است!

من البته تعداد غزل‌ها و قصیده‌هایی را که از «طالب» است و در دیوان «فانی» آمده است (۱۲ قصیده و ۲۰ غزل) در بازنویسی «تذکره شعرای سمنان» که ۲۰۰ صفحه است و اخیراً در تهران به‌کوشش دوست شاعرم آقای پناهی‌سمنانی منتشر شده است در صفحه‌ی ۱۲۱ آورده‌ام تا در آینده این اشتباه تکرار نشود.

پانویس

۱. آن زمان مجله‌ی امیدایران به مدیریت علی‌اکبر صفی‌پور و به سردبیری دوست و استاد ارجمند محمد غامسی (مدیر مسئول فرهنگساز کاز، چاپ آلمان) منتشر می‌شد.

شهری سستل

علم و جامعه

شماره‌ی تازه منتشر شد به سردبیری و کزنوا صر علما سستی بیست و دومین سال انتشار بدام

Tel:

703-768-0006

Fax:

703-768-0915





فریدون مشیری و بانو اقبال ، عکس از آرشیو مشیری برای دفترهنر

یادنامه‌ی

فریدون مشیری

رضا فرج نظام
احمد رضا احمدی
صدرالدین الهی
حمید تفضلی
نوذیر پرونگ
سیمین یهبانی

هوشنگ گلشیری

بهروز سیمایی

احمد شاملو

مسلم منموری

نصرت رحمانی

پوران رحمانی

مشیری آن گونه که من دیدم

از اولین ملاقات خیال‌انگیزم با مشیری چند سالی می‌گذرد . شاعری که «کوچه» اش برای دلباختگان همه‌ی دوران‌ها در ترنمی جاودانی باقی مانده است . با عزیزی که میزبان مشیری در آمریکا بود به دیدارش رفتم . در بعد از ظهری دل‌انگیز استاد خود متواضعانه تا در ورودی به استقبال‌مان آمد . اناق زیبایی استاد با آثار هنرمندانی که اشعار او را خطاشی کرده بودند رنگی دیگر بر چهره داشت و زیبایی‌اش مضاعف بود . استاد به نرمی باران سخن می‌گفت و ما در لحظاتی رویایی سرعت غریب زمان را نمی‌دیدیم . در پایان «گزیده‌ی اشعار» اش را با امضای شش‌تایی خود ، توشه‌ی وادمان کرد .

این شانس با من بود که چند بار دیگر هم استاد را ببینم و هر بار درس تازه‌ای از حیات از او بگیرم . امسال هم در ارتباط با دفترهنر و گرامیداشت استاد ، در یک بعد از ظهر برای و نمناک پاییزی به دیدارش رفتم ؛ دم گرفت وقتی دیدم این عاشق «ریشه در خاک» تکیه‌ی روحورتر از همیشه می‌نماید . همسرش ، مونس کوچه‌باغ‌های سپیدش ، سایه‌وار در کنارش بود و من می‌دیدم چون دو صنوبر در باغ غزل زندگی را در گوش هم نجوا می‌کنند . با خود گفتم حوش به حال روزگار که چنین نازنینی در آن نفس می‌کشد .

رضا فرج نظام
تهران ، زمستان ۱۳۷۸

... مشیری کسی بود که مردم ایران را با شعرنو آشتی داد . علت موفقیت او در این کار ، شفافیت زبان و سادگی بیان او بود تا آن‌جا که هر قشر و گروهی توانستند با شعر او ارتباط برقرار کنند .

او از بهترین شاعران جریان ادبی مجله‌ی سخن بود . از نظر تیراز ، پرتیرازترین شاعر بود و از معدود کسان و شاعرانی که زندگی شاعرانه‌اش و شعرش با خود او تفاوت نداشت . او را عیون دور می‌شناختم . سال ۱۳۷۰ بود که دچار سکنه‌ی قلبی شدم و او اولین کسی بود که به ملاقات من آمد و این دیدار به علاقه میان من و مشیری انجامید و از آن‌جا بود که فهمیدم سادگی مشیری با شعرش یکی است .

احمد رضا احمدی
تهران



دریافت نشان «پیام» از شادروان امیرقاسم اشراقی (رئیس پست و تلگراف و تلفن) به مناسبت چاپ سائمانی پست و تلگراف و تلفن، حدود سال ۱۳۴۰

صدرالدین الهی

آبان ماه بهمن ۱۳۷۹

پرواز

چکاوگ نافرمان

در معرفی فریدون مشیری، وقتی گفتم و نوشتم و حالا با یاد او فقط آن را تکرار

می‌کنم.

او عشق را بی‌هراس از فیلسوف‌نمایان و ساحبان کلام پیچیده، به ساده‌ترین زبان باز می‌گوید. در شعرش خون و خنجر و خمپاره را معنی نمی‌کند؛ بلکه ابر و باران و گل و لجنه را، خواب آسرا به معروف و ناهیان از منکر قرار می‌دهد. عشق ورزیدن و بوسیدن را که نازبان و سنگسار جزای آن است می‌نماید و اگر به او بگویند که: «مگو و مخوان» پاسخ می‌دهد:

می‌توان رشته‌ی این چنگ گسست
می‌توان کاسه‌ی آن تار شکست
می‌توان فرمان داد:

های

ای طبل گران،

زین پس خاموش بمان

به چکاوگ اما...
نتوان گفت مخوان

و همین:

همیشه با تو.

برای ایرانم جانم

معنای زنده بودن کن با تو بودن است.

زیگ، دور
سیر، گرسنه.

دک، آبر
دشمن، شاه

آن لحظه‌ای که بی تو سرآید مرا مباد.

منم مرگ من

در راه سرورازی تو، در داد تو

منم زندگی است.

معنای عشق نیز

در سرزشت من

با تو همیشه با تو برای تو برین

فریدون مشیری

۱۳۷۴/۲/۱۳

سالنامه روزگار می گرداند

روزگار درون شرفی می آید هرگاه
 (مستوفای فغان همسران را بران)

درستان ایستاده رفته صد ساله

حقیقت بر منصفه دستگیرند بر ما
 درستان شامه (شبهه)

با محنت پستوان سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

اول خوانده با محنت و زحمت
 در سال اولی درستان

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

در سال اولی درستان او
 در سال دوم دارم

- ۱۳۰۵
- ۱۳۱۱
- ۱۳۱۳
- ۱۳۱۵
- ۱۳۲۰
- ۱۳۲۲
- ۱۳۲۴
- ۱۳۲۶
- ۱۳۲۸
- ۱۳۳۳
- ۱۳۳۸
- ۱۳۴۴
- ۱۳۴۵
- ۱۳۴۶
- ۱۳۴۷
- ۱۳۴۸
- ۱۳۴۹
- ۱۳۵۰
- ۱۳۵۱
- ۱۳۵۲
- ۱۳۵۳
- ۱۳۵۴
- ۱۳۵۵
- ۱۳۵۶
- ۱۳۵۷
- ۱۳۵۸
- ۱۳۵۹
- ۱۳۶۰
- ۱۳۶۱
- ۱۳۶۲
- ۱۳۶۳
- ۱۳۶۴
- ۱۳۶۵
- ۱۳۶۶
- ۱۳۶۷
- ۱۳۶۸
- ۱۳۶۹
- ۱۳۷۰
- ۱۳۷۱
- ۱۳۷۲
- ۱۳۷۳
- ۱۳۷۴
- ۱۳۷۵
- ۱۳۷۶
- ۱۳۷۷
- ۱۳۷۸
- ۱۳۷۹
- ۱۳۸۰



فریدون مشیری در عکس از ایام جوانی

سالنامه روزگار می گرداند

دری آید به عزت
که در این خاک بکند
نگارشان در این جهان
خرم نان با این کار
با تشبیه و تشاگردیم
فریدون مشیری



چهره‌ی مشیری بر جلد نشریه‌ی «کاره» کار زمان زمانی

حمید تقضلی

برگرفته از نشریه‌ی کاره (آلمان) *

عرصه‌ی بزنگاه خالی ماند
از حریفان و جام مالمال

در سوگ فریدون مشیری

* متأسفانه به خاطر عدم دسترسی به نشانی
حمید تقضلی توانستم متن حاضر را برای غلط‌گیری برای
ایشان ارسال دارم.

دکتر نصر

هنوز با غم از دست دادن احمد شاملو غم‌نگرفته بودم که خبر رسید: فریدون مشیری هم درگذشت. این چه آتش است که با گذشت بیش از یک سال در خورس کل‌های ادب پارسی افشاده است؟ و این چه بیداد است که در پی غم از دست دادن این گل‌ها به آسمان برمی‌خیزد؟

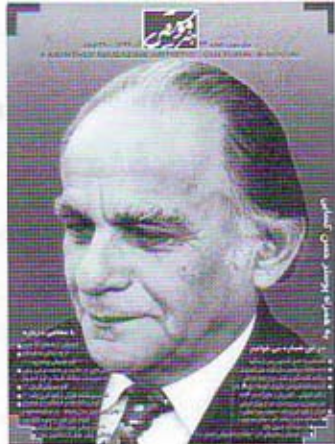
روح تنها و آزردگی خود را این‌طور آرام می‌کنم که شاعر نمی‌میرد و بقول حافظ «ثبت است بر جبریده‌ی عالم دوام ما». اما هنوز با این فکر مشغولم که نگاه در می‌یابم دیگر این من «خو کرده با سکوت سیاه درنگها!» شعری تازه از مشیری را نخواهم شنید و صدای دانشین‌اش دل آزردام را شاد نمی‌کند. دیگر داستانی‌نو از هوشنگ گلشیری نیست و فریاد شاملو دیگر به گوش نمی‌رسد.

اگر به سیر تاریخ ادبیات ایران بنگریم، در می‌یابیم که در هر دوره، شاعرانی درخشیده‌اند و از پرتو درخشش خود عالمی را بهره‌مند ساخته‌اند. آنان گوینده‌ی راز نهفتی درون انسان‌ها بودند. آنگاه که دل ایرانیان از جنگ و خونریزی و ویرانی خسته بود، انسانی چون فردوسی سر برآورد و روح پارسیان را با اشعار حماسی خود از غم زدود. و اگر در پی قتل و غارت و کشتار، قومی با عقاید و مسلک خود بر جامعه‌ی ایران چیره گشت، مولانا و سعدی و حافظ بودند که سمس در روشن نگاهداشتن ذهن مردم داشتند و به عبارتی پناهگاه، آن‌ها بودند. این سنت تا به امروز ادامه یافته است. البته لازم به ذکر است که مواردی این چنین، خاصه‌ی ایرانیان نیست. به عقیده‌ی من در هر جامعه‌ای که به غللی تحت فشار قرار گیرد و ثبات آن به خطر افتد، عواملی (که بررسی آن‌ها از قالب این نوشتار خارج است) پدید می‌آیند که به‌خصوص ذهن خلاق و طبع لطیف هنرمند را به واکنش وامی‌دارند. نمونه‌ی بارز آن را در دوران ادبیات کلاسیک ایران و یا در اروپای قرون ۱۸ و ۱۹ مشاهده می‌کنیم.

بهر حال، شاعر به‌عنوان «سخنگوی جامعه»، بخشی است با دانه‌ی بسیار کسترده که تا به امروز بین ادب و جامعه‌شناسان ادامه داشته و به مرور چهره‌ی سنتی به‌خود گرفته است. اگر حمید مصدق از کلمات، شاملو از بی‌مرازی و بی‌موتی و رنج دشمنی و لذت دوستی، و مشیری از عشق و تنهایی و گذر عمر می‌گوید، نباید شعر آنان را فقط در چهارچوب این موارد بررسی کرد؛ بلکه باید دید که شاعر چه‌گونه این موارد را موضوع شعر خود ساخته و دیدگاه او نسبت به آن‌ها چیست. هنر شاعر، در هر دوره، محدود به توانایی او در بیان موضوعی خاص و یا شرح آن نیست؛ این کار بر عهده‌ی تاریخ‌نویسان است. آنچه که شاعر را از تاریخ‌نویس متمایز می‌سازد ارتباط او با جامعه، به‌خصوص با دیگر شاعران، و توانایی تخیل اوست. شاعر و نویسنده علاوه بر بیان احساسات خود در قالب شعر و داستان، اندیشیدن و روشنگری را به انسان متفکر می‌آموزند. بیان احساسات و افکار از طریق واژه‌ها و الفاظ هنری است که نخست قابل ستایش است؛ اما اهمیت آثار این هنرمندان برای اندیشمندان و ادبا فقط از دیدگاه هنری آن نیست. به همین خاطر است که ما در تفسیر و بررسی یک شعر (و یا حتی برای آشنایی با خود شاعر) برای آن‌که به پیراهن نروسیم، آن را با در نظر گرفتن شرایط زمان و مکان و مهم‌تر از همه با توجه به رابطه‌ی شاعران یک دوره‌ی ادبی با یکدیگر، مورد نقد و بررسی قرار می‌دهیم. آنان برخلاف تاریخ‌نویسان، روزگار را نه آن‌طور که گذشته است، بلکه آن‌گونه که می‌باید می‌گذشت و با باید بگذرد، ترسیم می‌کنند. به همین سبب نمی‌توان گفت که مصدق فقط از غریب و دوری از وطن، شاملو فقط از دوستی و دشمنی، و مشیری فقط از عشق و تنهایی سخن می‌گوید. اینان چون گوهرهایی هستند که رشته‌ای به نام **ایران** آنان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. **ایران** واژه‌ای است با دنیایی از معنی و احساسات نهفته در خود.

منزوی کردن یک شاعر و آثارش از دوره‌ای که در آن می‌زیسته است، مطلق‌گرایان را در اشعار او سبب می‌شود و این نیز خطر تفسیر نادرست و غاری از هر گونه روشنگری را پیش رو خواهد داشت.

این چند سال اخیر، آن‌گونه که بر ما گذشت، خالی از درد و اندوه نبود. و این را در اشعار یک‌یاکجه شاعران این زمان حس می‌کنیم. اما، سؤالی که برای من پیوسته بدون پاسخ مانده است این است که: چه کسانی در آینده، مرام و مسلک شاعران ما را دنبال خواهند کرد؟ وضع شعر و ادبیات ایران با توجه به پراکنده‌گی‌های گسترده‌ی امروزین، و البته در پی آن دوری از زمان شیرین فارسی، به کجا خواهد انجامید؟ این «افزادی بی‌اسید» چه‌گونه خواهد بود؟



چهره‌ی مشیری بر جلد نشری «هنر موسیقی» - تهران



بهار مشیرزادگان دختران شهریار شام

نودز پرنگ

تهران

زورقی افکنده ام

برای آقای فریدون مشیری عزیزم استاد ارجمند شعر

زورقی افکنده ام بر آب از تاب خیال
سرم آرام در مه تا فراسوی ملال
ساقها هنگامه‌ای در کام جانم ریختی
حال ده قدری از آن معجون که خود خوانیش حال
سنگر کن مطربا نی را چو بر لب بر نهی
این همه عمیقین درون بند بندگی منال
پیش آماده است رنگی رو پدم در نای شاد
تا که این درنا بچرخد مست و افشاند دو بال
س سامی نکورتر از خوش رویان ری
تو کسانی ای عزیز دل تو چشم اعتدال
بسی اندر کثرت اشکال ناموزون بود
بیج و تاب و ترعش نیلوفری دارد جمال
برم باش و صورتی و گرم باش و گلپه‌ی
ست در منشور انسان رخصت جنگ و جدال
بر اندر سینه‌ی عیسی مریم گل نمود
بر در آسانه‌اش تا قلب خورشید کمال
بجز از مهر خدا داری بسی گفت شگفت
ست گفتن را نداری اذن تعیین مجال



فریدون مشیری و «ام. سنند» - سنخوزه
عکس از آرشید «سنند» برای دخترش

«نور» از مترادفات «روی» است چنان‌که گویند «بر روی»
«نور» همچنین از مترادفات «بالا» (قد) نیز هست؛ چنان‌که گویند
«نور بالا»



سیمین بهرانی

تهران، ۱ آبان ۱۳۷۹

« دوستت دارم » را بسیار گفت

فریدون مشیری - شاعری که دوست می‌داشت، که عشق می‌ورزید و همیشه در شعر خود پیام آتش می‌سرود، با زندگی فخر گزید.
چه گفت؟ فخر کرد؟ عجب! مگر ممکن است کسی که این‌همه سرود آتش را بر میلیون‌ها دغان جاری کرده است، فخر کند؟ گمان دارم که او حسنه است. دیری بود که ماهی‌های قرمز خون‌اش در جوی رگ‌ها دچار آسیب می‌شدند. شاید به خواب رفته باشد.
لاشتر شده بود. یک روز به من گفت: پوسنی بر استخوان دارم و دیگر هیچ. نگاهش کردم، راست می‌گفت. در دل لگتم آن چشم‌ها که مجموعه‌ی هوش و شندرسی و زُمره بودند. کو؟ چرا این دو زمره در خاکستر نشسته‌اند؟ اما انگار آن آن هوش هنوز به‌بشراری باقی بود. دریافته بود که چه می‌اندیشیدام.
گفت: روزگار است دیگر. می‌بخشد و باز می‌گیرد. و این خلاف رسم کویمان است.
گفتم: آن‌چه تو یغشیده‌ای، اما باز نخواهی گرفت. یعنی نمی‌توانی شکرهایت. کتاب‌هایت که بیش‌ترین شمارگان را داشته‌اند. همیشه در دست دیگران به امانت خواهد ماند. همگان را دوست می‌داشتی و همیشه آن‌گونه می‌سرودی که هیچ‌کس از فهم کلامت بازماند. این نهایت سخاوت تو بود. شاید من و پاری دیگر. این خودخواهی را داشته باشیم که به کلاسی سخن بگوییم که فهم آن برای همه آسان نباشد و آنگاه که کسی در شناخته‌نکنه‌ها مان درماند پیروزنده حرف را مغلوب انگاریم و بر خود سائیم. و تو چندان مهربان بودی که همی نیرو را به‌کار می‌بستی تا دانه‌های شعرت را چنان پاشی که نثار سخاوتت گویزان نهرسانند و آرام و نوازشگر برای‌شان فرود آید.

می‌دیدید که در گفت‌وگوها چه‌گونه می‌خوشیدم و می‌جویشیدم. چه‌گونه رگ‌ها مان برمی‌آماسد و چه‌گونه دست‌ها مان در هوا می‌چرخد و بر سبز یا دسته‌ی صندلی فرود می‌آید و کلام خود را وحی منزل می‌پنداریم و هر که را در آن ترمید کند گول و گون می‌شماریم. اما تو هرگز در نفی و انشای خویش نمی‌جویشیدی. هرگز نمی‌جویشیدی و بر هیچ‌کس نمی‌خوشیدیدی. خلاف پسندت را نمی‌پذیرفتی، با این‌همه، حس و خاشاک‌اش را به آتش نمی‌گشیدی. بل به جریان ملایم از جوی می‌راندی.

از سیوریت چه می‌توانم گفت؟ آن شب که با دوستان به عبادت آمده بودیم. خسته، اما خندان بر نیم‌تختی بله بودی. به‌تواضع نیم‌خیز کردی و باران به خواهش به لمیدن و داشتندت. پاهای برآماسیده را نثار دادی و گفتی باید بالا نکه‌دارم‌شان تا آماس بیش‌تر نشود و خندیدی. آنگاه مثل همیشه به دامن لطیفه‌ها آویختی و از تفصیل و تشریح ماجرای بیماری گریختی. بسا که آن فرست اندک را شاه کنی یا دل باران را به‌درد آوری.
دیروز حسین مَه‌ری زنگ زد و از حال دوستان پرسید. گفتم: شکر. همه شندرست‌اند. گفت: از فریدون مشیری چه خبر؟ چند دلم برید. ده پانزده روز بود که از او خبری نداشتم. حودم بیمار بودم و گرفتار گفتم چرا به منزل او زنگ نزدی؟ گفت: در بیمارستان است.

تردید نمانده بود، اگر چه نمی‌خواستم بپذیرم. این هم فردی بر سر دردها. تو در ایران می‌بیزی و ما باید خیر مرگت را از آن سوی جهان بشنومیم. باکی نیست. از دیروز تاکنون هر ایرانی به ایرانی دیگر تسلیت می‌گوید. بلندترین صداها از حنجره‌ی مردم برمی‌آید نه از پنجره‌ی بلندگوها. از حنجره‌ی همین مردمی که دوست دارند و «دوستت دارم» را از تو بسیار شنیده‌اند. زندگی همین است. زندگی پیام توست بر خاک و در هر سوی جهان. گیرم که تو آرام در خاک خفته باشی. آرام. آرام‌تر از آن هنگام که می‌زیستی.

تسلیت

فون فریدون مشیری (شاعر)، بزین جلالی (شاعر نوپرداز)، نادر نادریور (شاعر)، تصور رحمانی (شاعر)، هوشنگ گلشیری (فقه‌نویس)، شاپور بنیاد (شاعر)، ملوک ذرایی (خواننده‌ی ترانه‌های ایرانی)، اورنگ حیرانی (شاعر)، محضر سلطانی (فرمان‌ورز و نهداری ایران)، محمدعلی فردین (سازشگر فیلم‌های فارسی)، علی‌امیر گریسیری (مترجم پیش‌گوت نثار ایران)، هوشنگ حسامی (منتقد سینما) را به همی ایرانیان و جامعه‌ی ادبی و هنری کشورمان تسلیت می‌گوییم.

سنا به دوستان مان مریم و گلگی کویان (فون عزیزمان سعید کویان)، سرلک‌دین الهی (فون برادر)، جهانگیر صداقت‌فر (فون ناهنگام سرخ‌خاله)، دکتر عباس رضوانی (فون غم‌انگیز فرزند جوان‌شان)، کامیار شاپور (فون عزیزمان دکتر خسرو شاپور)، مجید ووشنگ (فون مادر)، حسین ابراهیمی (فون مادر)، ایرج طبیب‌نیا (فون پدر)، امیر طبیب‌نیا (فون برادر)، اسماعیل میرمطهری (فون مادر)، فرزاد فیوضی (فون مادر)، مرتضی و مهناز عبدالمی (فون پدر) را تسلیت می‌گوییم.

همین‌طور به خانواده‌های، طبیب‌نیا، شفایان، منوچهر بیانی، خانم رحبه‌نژاد، مجید تهرانی درگذشت عزیزان‌شان را تسلیت می‌گوییم، شادکامی بازماندگان را می‌خواهیم.

دخترهنر



دوست دارید

ای مردم دین جان بر چه لاریه
 ترک آغایه را چگونه گذارید؟
 بر چه به عالم برد از بگفت آید
 هیچ خارید اگر که عشق ندارید!

دایه تا دل بپوشن اگر نپارید
 گر به تریا رسید هیچ نپارید
 عشق برزید
 دوست دارید

فرهنگ
 ۱۳۶۶/۱۸/۱۱

این دو قطعه را فریبون مشیری برای حسن نحوی قلمی کرده است.
 حسن از باران ما و در حمای لحظات دشوار مشغول نشریه بوده است.
 ما قطعه از این دوست استغناء کرده از مهر و پیمان او بیستگویی کنیم
 دفتر نشر

این کلمه نحوی در بیان درشت است!
 رفت همچون باد در میان را
 بخشن خرابیه را همراه برد
 در بیم بر عالیشان همسوی خورد!
 یا خنجر دلتراز رنگت
 آن همه رنگین در حقان تشنگ
 مانند چشم مسافران
 سنت می باشد سفر با حفتا!

بلور زنی و بیبره در سوز
 و آتش بر میوزی گشته و سوز
 ز تشنگی
 فرهنگ

آرمان در کاشانه است
 ۱۳۶۶/۱۸/۱۱

1-800-548-1121 • FAX 1-800-309-8334
 We Pay Claims in 5 Days. Guaranteed

فریبون مشیری و بانو امان، نیوجرسی



چهره‌ی هوشنگ گلشیری کار احمد سخاورد

تا برگرادم
در جست‌وجوی شکل
این قاب‌های خالی
این فکرها و غروب‌ها
عین راه‌های دور
هی می‌روند و به شب می‌رسند

شب جانی خوابیدیم و من وقتی بیدار شدم ، دیدم تنها هشتم ،
روبه‌رو ، بالای بخاری ، طرح آبرنگ پلی را دیدم که فکر کردم باید
همان پل روی رودبار باشد .

صدای هووی باد وقتی یاد مرا و گام‌های تو را
دور می‌برد
نه از سکوت من نه از صدای عقربه‌ها
راوی که اطلاع ندارد شب قصه توی به
آمد و رفت سایه‌هاست

بعد ناگهان دیگر نبودش ، یا شاید من نبودم ، و از آنجا به جای
دیواری کاهگلی آن پایین و بوته‌های روی دیوار و آن خروس ،
حضردی مستطیلی بود سفید که انکار از این سو هوای کوچک و
میدان را می‌بلعید .

راز این بوسترها و آن دیوارهای خالی
این که چند مسافر در ایستگاه‌ها به انتظارند
بعد از آن همه هیاهو خالی و پر شدن
دهان زخم‌های من چه‌گونه بگویم
تا بیایم در چشم‌های دوست
تون می‌آید و می‌رود

نگاه کردم ، مستطیل سفید و مکنده دیگر نبود و خروس حالا روی
دیوار بود ، گردن برافراشته ، همان‌طور که او کشیده بود ، بعد که
نشستم و چشم بستم تا یادم بیاید که چه دیده بودم صدای فوق‌وقتی
قوقوش را شنیدم .

سراغ صدا را شمی لبالب از قصه
انگار که رفته و برنمی‌گردد یا برمی‌گردد
حتا اگر آسمان آبی به همه‌ای که نمی‌شناسی

سراغ

صدا را

یادآور:

۱ شعری این نوشته برگرفته از دفتر «سکوت حرف را نکند» بهروز

سیمایی است

۲ . ۳ . ۴ «نقاش باغانی» ، هوشنگ گلشیری

توضیح: این نوشته در شب یادمان زنده‌باد هوشنگ گلشیری ۲۸ خرداد ۱۳۷۹ در
دانشگاه تورنتو ، کانادا قرائت شد .

از

بهروز سیمایی

تورنتو (کانادا) ، ۱۳۷۹



عکس شاملو مرحمتی احمد حبیبی راده

۱. ساختن فیلم

در سال ۱۳۷۳ خورشیدی برای مصاحبه‌ای به دیدن احمد شاملو رفتم. این اولین دیدار و آشنایی من با شاملو بود. بعد از آن هراز گاهی پیش او می‌رفتم. بعد از چند دیدار پیشنهاد کردم که از او فیلم بگیرم.

طرح اولیه‌ام برای این فیلم تصویر کردن یک روز از زندگی‌اش بود. سفری از تهران به خانه‌ی او در کرج آغاز می‌شد. در طول راه گفتاری درباره‌ی جایگاه و اهمیت شاملو در ادبیات ایران روی تسمیری می‌آمد. در انتهای گفتار به خانه‌ی شاملو می‌رسیدیم. با شاملو راجع به شعر و ادبیات معاصر و مسایل اجتماعی ایران و آثار چاپ‌نشده‌ی سال‌های اخیرش سؤال می‌شدم. آلبوم خاطراتش ورق می‌خورد. روی عکس‌های کودکی و جوانی‌اش مکتب می‌شدم و درباره‌ی آن دوران پرس‌وجو می‌شدم. تا لحظات عاشقانه‌ی من او و آپدا... و در انتها، روز به شب می‌رسید. دوربین پشت پنجره‌ی اتاق شاملو فرار می‌گرفت. چراغ اتاق، پنجره را روشن می‌کرد و تیراژ پایانی روی تصویر پنجره به حرکت در می‌آمد.

می‌خواستیم فیلم را بر اساس دو موضوع جلو ببریم: تأکید بر وجه سستی‌جویانه‌ی آثار شاملو - که حتی شعرهای عاشقانه‌ی او بیش از آن‌که رنگ و بوی رمانتیک داشته باشند. در پس و پشت آن‌ها حس سستی‌جویانه‌ی به مسایلت اجتماعی موجود نهفته است و تمنا نگاه شاملو را به جهانی که در آن نفس می‌کشد و رنجی که بر انسان پیرامونی او عارض شده، تصویر کنیم.

به‌هنگام فیلمبرداری دیدم نمی‌توانم بر اساس آن‌چه طرح کرده بودم حرکت کنم. ساخت فیلم زمانی آغاز شد که شاملو به شدت بیمار بود. می‌گردد شدید و درد با آرامش را از او گرفته بود. شاملو اکتفا به در بیمارستان بود و با آمادگی فیلمبرداری را ندانست و نیز رغبتی به این کار نشان نمی‌داد. او معتقد بود «با این کار فقط وقت من و حیووت را هدر می‌دهی و این فیلم هم به‌درد هیچ‌کس نمی‌بشود نخواهد خورد». شاید هم حق با او بود. به‌هرحال من بر پیشنهاد خود مبنی بر ساختن این فیلم اصرار می‌کردم. که در نهایت شاملو از سر بی‌حوصلگی پیشنهادم را پذیرفت.

از سوی دیگر چون پولی برای ساختن فیلم نداشتیم به «تهیه‌کننده»‌ای نیاز داشتیم که برای تهیه‌ی فیلم پولی در اختیارمان بگذارد. به دهها نفر تلفنی می‌زدم و پروژ مختصری فراهم می‌کردم که ما در جلسه فیلمبرداری پول تمام می‌شد! با همین امکانات محدود در هر فرضی که پیش می‌آمد بخشی از فیلم را می‌گرفتیم که در پایان به ساختمان کلی فیلم برداریم. برای آن‌که «تهیه‌کننده»‌ای پیدا کنم یک نسخه‌ی اولیه را با محمدعلی سجادی (کارگردان و ادینور) با عنوان «آن پرسش سوزناک» آماده کردم. می‌خواستیم اگر سرمایه‌گذاری پیدا شد همین نسخه را تکمیل و بخش کنیم. در گیروار همین مسایل بود که در سال ۱۳۷۷ به دعوت فستیوال «فیلم رنال» به فرانسه رفتم. در آنجا وقتی همین مقصود را در جریان ساختن این فیلم فرار گرفت حاضر شد بخارج فیلم را بپردازد که دنباله‌ی فیلم فیلمبرداری شود. به وقت ادیت دیدم چندین ساعت فیلم دارم. تصمیم گرفتم که فیلم را به دو صورت ادیت کنم: یکی همین فیلم «شاملو، شاعر آزادی» که بیشتر به جایگاه و اهمیت شاملو در ادبیات ایران تأکید دارد و در آن با چند چهره‌ی فرهنگی و منتقد ادبی راجع به ایجاد گوناگون کار شاملو (شعر، روزنامه‌نگاری... صحبت شده است. آثر محمود دولت‌آبادی خواستیم که با شاملو صحبت کنیم. پذیرفت و نزدیک به دو ساعت با شاملو صحبت کرد. تکه‌هایی از آن را که به ساختمان فیلم کمک می‌کرد در فیلم آوردم. با ناصر تقوایی نیز به این نتیجه رسیدیم که به‌هنگام فیلمبرداری از شاملو عکس بگیرد. تقوایی از قبل تصمیم داشت مجموعه‌ای از عکس‌های شاملو را داشته باشد. فیلمبرداری صحنه‌های مربوط به عکاس کیارستمی را نیز پسرش پسر کیارستمی انجام داد. البته حالا که به عقب نگاه می‌کنم می‌بینم مجموعه‌ی این کارها اصولاً تلاشی بی‌حاصل بود! چرا که می‌بینم اگر بدون حضور دیگران، فیلم را

مسلم منصور

پاییز ۱۳۷۹ - رساله (کلیفینیا)

فیلم «شاملو»

شاعر آزادی

چگونه ساخته شد



ویژه
سیمایوشیح

نقطه با حضور شاملو و آیدآ پیش می‌بردم نتیجهی هنری حاصل می‌شد. اگر روزی روزگاری، امکاناتی فراهم شود تصمیم دارم نسخه دوم فیلم شاملو را براساس همان ایده‌ی اولیه‌ام آماده نمایم.



برای تهیهی همین فیلم، شاملو، شاعر آزادی، با چند مشکل تکنیکی هم روبه‌رو بودم. به هنگام صحبت با شاملو امکان تغییر زاویهی دوربین را نداشتم (نیاز به به دو دوربین داشتم و توان کرایه‌ی دو دوربین را نداشتم) دیگر این‌که می‌دانستم باید از شعر شاملو در فیلم استفاده کنم اما نمی‌توانستم معادل تصویری مناسبی برایش دست و پا کنم. تصویر در شعر شاملو از چنان قدرتمند است که هر تصویر بیرونی در برابرش اجتناب یا لافل متوسط از آب درمی‌آید.

اگر تصمیم بر این باشد که مثلاً فیلمی از فیلمسازی ساخته شود، ساده‌ترین شکل این است که برش‌هایی از فیلم‌هایش به نمایش درآید. اما در ارتباط با یک شاعر و در این مورد به‌خصوص شاملو، به این نتیجه رسیدم که برشی به درون‌مایه‌ی شعر شاملو و به جامه‌اش بزنم. جامه‌ای که انسان در آن غایب است و «سلاجان هستند بر کدر مستقر». به همین خاطر تصاویر کوچک‌های خانی و تک‌آدم‌هایی را که سایه‌وار می‌گذردند به کار گرفتم. با زیلا ایچکیچی (ادیتور) سه ماهی وقت گذاشتم و نهایتاً به این نتیجه رسیدیم که فیلم را بر اساس ادغام سکانس‌ها پایه‌ریزی کنیم. البته می‌شد سکانس شعر، سکانس روزنامه‌نگاری و غیره را در فصل‌های مستقل و به دنبال هم آورد که البته شیوه‌ی دیگری است. روی جزئیات مکث می‌کردیم؛ انتخاب موسیقی، هارمونی عکس‌ها، و صحبتی که در عقب می‌آید. مثلاً جایی که شاملو از کودکی خود می‌گوید و این که همدمی نداشتند... و از کودکی به حال می‌رسد: اما ما در استفاده از عکس‌ها از حال به کودکی او می‌رسیم. موسیقی با چند ساز شروع و زمانی که به کودکی شاعر می‌رسد تک‌سدا می‌شود. و بسیاری ظریف دیگر که اساساً در ویدئو به چشم نمی‌آید.

به‌هر تقدیر، زیرنویس انگلیسی فیلم را آریانپور انجام داد و ادیت نهایی فیلم را در ایران انجام دادم. کل مخارج فیلم (با احتساب هزینه‌ی زیرنویس) حدود هفت میلیون تومان شد. فیلم آماده شد، را برای مقصودلو به نیویورک فرستادم. مقصودلو چند شعر شاملو را که من در فیلم «آن پرسش سوزان» استفاده کرده بودم و چند عکس و صحبت ایران درودی و یک بخش از صحبت‌های اسماعیل نوری‌علا را به فیلم اضافه می‌کند. البته مقصودلو به ساختمان اصلی فیلم دست نزنده است. ساختمان اصلی فیلم همانی است که در ایران ادیت کردم. مقصودلو چند جای فیلم را دستکاری کرده بدون آن‌که کلیت ساختار فیلم را مد نظر داشته باشد. به همین خاطر من ترجیح می‌دهم فیلم «شاملو، شاعر آزادی» بدون دستکاری مقصودلو دیده شود.



قدری به عقب برمی‌گردم، قبل از این‌که زیرنویس فیلم را بگذارم، در سفری، مقصودلو به دعوت جشنواره‌ی فیلم فجر به تهران آمد. فیلم را در خانه‌ی برادرش به اتفاق محسن مخملباف دیدیم. پیشنهادهایی رد و بدل شد که به‌نظر من کمکی به فیلم نمی‌کرد. در نهایت فیلم را بدون این‌که پیشنهاد کسی را اثر بدهم زیرنویس کردم. مقصودلو یک کپی از فیلم را (که هنوز عنوان‌بندی و زیرنویس نداشت و مراحل فنی آن ناتمام بود) با خود به نیویورک برد. بعد از چند هفته،

چند صفحه‌ای را برابرم فکس کرد و ایده‌هایی را جهت تغییر، نوشته بود. که به گفته‌ی خودش آن‌ها را با اسماعیل نوری‌علا نوشته بودند. پیشنهادات را خواندم دیدم متوسط و به‌دور از منطق فیلم است و استفاده نکردم.

وقتی فیلم نهایی را با زیرنویس آماده کردم و برایش فرستادم خواست که صحبت‌های خانم ایران درودی را به مجموعه‌ی صحبت‌ها اضافه کند (باز همان حرف‌ها که با ایران درودی رابطه‌ی دوستانه دارد!) من با اضافه شدن صحبت ایران درودی موافقت کردم. و باز اصرار که یکی دو شعر هم از فیلم «آن پرسش سوزان» به این فیلم اضافه شود. نامه‌ای برایش فرستادم و نوشتم اگر فکر می‌کنید فیلم بهتر می‌شود می‌توانید این کار را هم بکنید. بعد مجدداً نامه‌ای برابرم فکس کرد که می‌خواهد برای فیلم مجدداً زیرنویس بگذارد چرا که چند جمله غلط تایپ شده است! متحیر ماندم، بودم که چرا باید به‌عوض تصحیح چند جمله کل زیرنویس را آدم عوض کند! به‌هر تقدیر من در ایران بودم و فیلم من در نیویورک در دست او گیر کرده بود. به‌خاطر مشکلات مالی و به‌ناچار تهیه و پخش فیلم را به او واگذار کرده بودم و حالا می‌دیدم هیچ اصولی رعایت نمی‌شود.

وقتی به آمریکا آمدم متوجه شدم مقصودلو از شخصی به نام اکبر قهاری چهل هزار دلار پول گرفته و به خاطر آن‌که نتواند نام قهاری و چند نام دیگر و برادرش را به تیتراژ فیلم اضافه کند کل زیرنویس را عوض کرده است که این‌ها در تیتراژ فیلم باشند!

هم‌اکنون نزدیک به دو سال است که در لس‌آنجلس زندگی می‌کنم و راجع به فیلم شاملو حرفی را عنوان نکرده‌ام. استفاده از این بوده است که اختلافات جزئی را به‌خاطر مسایل مهم‌تر ندیده بگیریم پس از ساختن فیلم ماجرای آن برای خاتمه یافته بود و نمی‌خواستم انرژی‌ام را صرف مسایل حاشیه‌ای کنم. و ضمناً به خاطر حرمت به شاملو نمی‌خواستم مجادلات حقوقی فیلم را به کوچ و بازار بکشانم. آن‌چه که مرا بر آن داشت تا این مطلب را عنوان کنم بیان این نکته است که بگویم فیلم «شاملو، شاعر آزادی» هیچ ارتباطی با تولیدات سینمایی جمهوری اسلامی ندارد. این فیلم در چهارچوب تولیدات فرهنگی وزارت ارشاد (اداره‌ی سانسور) و دستگاه امنیتی رژیم که برای خارج از کشور محصولات فرهنگی تولید می‌کند، قرار ندارد. می‌دانم این فیلم به مسایل حاد سیاسی نمی‌پردازد و من می‌توانستم با مراجعه به ارشاد یا دیگر ارکان‌های دولتی حتی با تغییر و حذف بخش‌هایی از فیلم اجازه‌ی نمایش آن را بگیرم. از آن‌جا که نمی‌خواستم برای ساختن فیلم خود از کسی اجازه بگیرم و از آن‌جا که اساساً مشروعیتی برای این حکومت قابل نیست و نمی‌خواستم دستگاه امنیتی و سانسور آن برای من تکلیف تعیین کند که چه بسازم و چه نسازم؛ لذا بدون اجازه ارشاد فیلم را از ایران خارج کردم.



در این زمان که این مطلب را آماده می‌کنم باید با تأسف بگویم که حقوق پخش فیلم من در دست تهیه‌کننده است و من نمی‌توانم کوچک‌ترین دخالتی در سرنوشت فیلم خودم داشته باشم که در کجا به نمایش گذاشته شود و یا از چه کانال‌هایی پخش شود. اگر می‌توانست اجازه نمی‌دادم فیلم من در کانال‌هایی پخش شود که تولیدات فرهنگی جمهوری اسلامی را تبلیغ و پخش می‌کنند. و از آن لجن‌زار نغذب می‌کنند. جای تأسف است که تبلیغ و پخش فیلم مرا کسانی در دست دارند که میزبان تولیدات فرهنگی اخوندی هستند. به‌جست نیست که فیلم «شاملو، شاعر آزادی» من، در نقاط مختلف آمریکا و اروپا -



تیمایوشیح

دستکاری کردی من سکوت کردم ، تو خود را به عنوان سازندهی فیلم معرفی کردی من سکوت کردم ، تو با این فیلم تعارت کردی و باز سکوت کردم . اما اگر این فیلم را در مراکز که آژوده هستند نمایش بدهی و طوری واسود کنی که این فیلم با اعزازی دولت ساخته شده است ، من سکوت نمی کنم چون من این فیلم را بدون اعزازی اداری سانسور ساختم و بدون اعزازی آنرا فیلم را خارج کردم . گفت که من خودم از شاملو اعزازه نامه گرفته ام شاملو یک نامه برام نوشته و گفته که من اعزازه دارم فیلم را هر جا بخوام پخش کنم این موضوع پنهانی شد ، یاد چیزهایی افتادم که ربطی به این فیلم ندارد . این که دنیا چقدر بی شرم و وقیح است و آدمی در مناسبات جاری با باید به یک پیغور تبدیل شود یا باید تنها و متروک بماند

من در ایران چند فیلم مستند (به طور مخفیانه ؛ از بلائی که بر مردم نازل شده ساختن ، خیر سرم می خواستم به ستم خود فاجعه ای را که بر مردم می رود ، رسوا کنم . این فیلمها را در ایران نتوانستیم بدم لبت کنم فکر می کردم در خارج از ایران امکاناتی فراهم می شود که آنرا را آمادهی نمایش کنم ولی این جا بدم کسی شرم هم برای این کارها خورد نمی کند . فکر کردم به کانالهای فیلسازی غیر ایرانی مراجعه کنم شاید برای آنها مهم باشد که چه بر سر ما آمده ، بعد متوجه شدم زیادی خوشبین هستم

مردی مستندسازی ای در لندن ابتدا از فیلم استقبال کرد بعد که در جریان گوئیف موضوع فیلم قرار گرفته یا پس کشیدند . گفته ما هر چند سالی به ایران می رویم و در ایران فیلم تهیه می کنیم اگر فیلمهای تو را بخواهیم برای رفت و آمد ما با ایران مشکل پیش خواهد آمد

کمال تویزیونی در اروپا گفته بود ما هزینهی فیلم را می پردازیم ولی باید زهر فیلم را بگیری و ما هم چند فیلم با نگاه منت از ایران داریم اینها را با هم پخش می کنیم . برای آنها پیغام دادم که من به سانسور حکومت ایران تن ندادم حالا به سانسور شما چرا تن بدهم . بدم من چند فیلم مفصلی ساختم و چه منافعی پشت این فیلمها کبر کرده است .

وقتی فضای جاری کارهای به اصطلاح فرهنگی و هنری را می بینم بخصوص در هموطنها احساس می کنم تل اجاروا کشیدن رس می کند و ناله شرف دارد به کارهای فرهنگی و هنری . به دل حال سخت است و حائکاه ایر که آدمی تماس عمیق بنشیند برای عشق جامه ای جلی کند که در اندازهی هیچ بی شرمی نشسته راه ساداش این است که آدم فکر کند به انشاء رفته است اما اگر دیگران ، جامعه و جهان به انشاء بروند چه ؟

درفا

ای کاش ای کاش

داوری داوری داوری

مردی در کار در کار

بود

با آرزوی سلامت برای شما و آبدای عزیز

مسلم منصوروی

پانویس

۱- مقصودنو قنلا با اسامیل نوری علا در بیوروک سخت کرده و نوار آرزو برام فرستاده بود و اسرار داشت که سخت با نوری علا را در فلم استفاده کنم او می گفت که با نوری علا دوستی دارد و برایش مهم است که نوری علا در این فیلم باشد من به وقت ادیت دو بخش کوتاه از صحبت های نوری علا را هم در فیلم آوردم

نمایش گذاشته می شود و فقط تهیه کنندهی فیلم حاضر می شود و راجع به آن صحبت می کند و من نمی توانم موقع نمایش فیلم خودم حضور داشته باشم و راجع به فیلمی که ساختم حرف بزنم . بدون حضور من نه این که ماهراجی ساختن فیلم وارونه جلو داده می شود بلکه اگر حضور داشته باشم عنوان خواهم کرد که این فیلم ربطی به تولیدات فرهنگی جمهوری اسلامی ندارد .

حالات است که به وضوح می بینم چرا شاملو سخت گیر بود و رغبتی به این نوع کارها نداشت . حتی با شاملو بود چرا که این فیلم به درد هیچ کسی نمی خورد جز آنهایی که از سهم زندگی دیگران تغذیه کرد و برای خود اعتبار می سازند .

چندی پیش به مقصودنو گفتیم که شما هر کاری که خواسته اید با این فیلم کرده اید . من هم حرفی نزد ام . اما از این پس اگر این فیلم را در اماکنی که تالاهای تبلیغاتی جمهوری اسلامی را تبلیغ می کنند نمایش بدهید من ساکت نخواهم ماند . متعاقب آن مقصودنو با درش را در ایران پیش شاملو می فرستد و از موضع حرمت و احترام از شاملو می خواهد که نوشته ای بدهد که اعزازی پخش فیلم را به او بدهد . شاملو بدون آگاهی به قصد و غرض مقصودنو می نویسد شما می توانید فیلم را نمایش بدهید و من مشکلی با نمایش آن ندارم . و حالا مقصودنو مدعی است که شاملو به او اجازه داده است که فیلم را هر جا که خواست نمایش بدهد !

پس از این ماجرا کاغذی برای شاملو نوشتم (که در پایان همین مطلب می خوانید) ، ماجرا را برای اولین بار با او در میان گذاشتم . نامه را که فرستادم با فاصله ی کوتاهی خردار شدم که شاملو رها شده است .

۲. نامه به شاملو

سلام .

مدت ها است می خواهم نامه ای بنویسم و بکنه ای را در مورد فیلم با شما در میان بگذارم اما هر بار از فرستادن نامه پشیمان شده ام . با خودم می گفتم چه سود ؛ وقت شما را هم با این چیزها بگیرم ! اما در نهایت نتوانستم این نامه را برای ارسال بکنم .

ساختن این فیلم بیش از هر چیز پاسخی به اشتیاق درونی ام بود جن شعرهای شما در رهایی ام از ذهنیت بازدارنده و ستم آلود سهمی داشت . این بود که به اسرار از شما خواستم دوربین را به خانه ی شما بیاورم هر چند که در وسط کار مگران شدم این که تنوام با این فیلم آنچه را که حس درونی ام است چار کنم از سوی دیگر برای ادامه ی کار پولی نداشتن برای همین دوربین تنه را ادیت کردم « آن پرش سوزان » تا این که مقصودنو در جریان قرار گرفت و حاضر شد هزینه ی فیلم را بپردازد . من مجدداً فیلم را در استودیو است کردم و چند ماهی روی آن کار کردم . فیلم جدید را با عنوان « شاملو ، سانسور آزادی » برای او به نیویورک فرستادم او در نیویورک چند جای فیلم را دستکاری کرد . حالا هم فیلم را در اروپا و نقاط مختلف آمریکا نمایش می دهد و به عنوان سازنده ی فیلم سخنرانی می کند و طوری وانمود می کند که عنصر را او ساخته است و من حتی در جریان این که فیلم در کجا به نمایش در می آید فکر نمی کنم

برای من شما آن قدر حرمت دارید که از اعتراضات به نفع خود استفاده نکنم و برای زندگی خودم نیز آن قدر ارزش قائلم که از سهم زندگی دیگران زندگی نکنم

با این حال زمانی دلم گرفت که متوجه شدم او فیلم را در مراکز شش جهدی ملی و بک مست آدهای خلاف که برای به اصطلاح « آدم حیرانی » ها باقی می ماند ، نمایش می دهد به او گفتم فیلم را دستکاری



چهره‌ی شما کار نصرت رحمانی

خواندن بسیاری از مطالب ممکن است برای بسوم آرش به تعویق
 بيفتد ولی هر کاری را بلافاصله برای هسوم می‌خوانم. او برای من یک معیار
 است و یکی از معدود آدم‌های زندگی‌ام که هرگز به من دروغ نگفت.
 می‌پرسم به نظر شما چه رابطه‌ای بین زندگی خصوصی و هنری یک
 هنرمند وجود دارد؟ نصرت جواب می‌دهد: «واکنش من تجربه‌ی هر دو
 زندگی را ندارم بلکه فقط یکی از آن‌ها را انتخاب کرده‌ام. نامیدنش به
 عهده‌ی شما.»

نگفته روشن است آقای رحمانی تنها شعر را انتخاب کرده است و
 بوران خانم اداره‌ی همه‌ی امور خانه را بر عهده دارد. او مثل فرشته‌ی یک
 چراغ جادو، هر چه شوهرش می‌خواهد، برایش فراهم می‌آورد تا نصرت
 رحمانی نشیند و فقط شعر بگوید.

رو به هسوم شاعر می‌گم و می‌گویم: بوران خانم ما در اصل برای
 معاچه با شما آمده‌ایم. راستی زندگی با یک شاعر چه مشکلات و چه
 خوبی‌هایی دارد!

ج: زندگی با شاعری مثل نصرت، مثل نگهداری از یک شیشه‌ی ظنر
 گران‌بافت.

س: چه طور با آقای رحمانی آشنا شدید؟

ج: من در چهارده سالگی ابتدا با شعر نصرت آشنا شدم. در پاریس بودیم
 که یکی از دوستان، او را به من شناساند و کتاب شعرش را به من داد.
 وقتی تحمیلانتم تمام شد به ایران آمدم و توسط یکی از دوستانم، در نخستین
 ترست با نصرت آشنا شدم.

س: به جز نصرت کدام شاعر مورد علاقه‌ی شماست؟

ج: به غیر از شوهرم، آقای احمد شاملو برایم قابل احترام است. او، نه به
 خاطر شعرش، بلکه به خاطر چهل و چند سال دوستی با شوهرم. برای ما
 عزیز است.

س: شوهرتان چه گونه شعر می‌گوید؟ در چه حالی و در چه زمانی؟

ج: روز و شب قلم و کاغذ در اتاقش آماده است. روی کاغذ می‌نویسد و
 خط می‌زند و بعد نتیجه‌اش را بیرون می‌اندازد. من فقط در رفت و آمد هسوم
 تا جایی برایش آماده کنم. وقتی کارش به پایان می‌رسد، ناهارش را آماده
 می‌کند. من حتی شب‌ها قبل از خواب، خودنویس را طبق عادتش که دارد،
 زیر بالشت او می‌گذارم. صبح که می‌شود، می‌بینم بیدار است. گاهی دو سه
 روز حالت غیرعادی دارد که برایم محسوس است و می‌دانم که دارد کار
 می‌کند و برای گفتن شعر با خودش کلنجار می‌رود. وقتی کارش تمام شد،
 شعر تازه‌ای را روی کاغذ پیاده می‌کند. یک بار آن را برایم می‌خواند و بعد
 برای پسرش می‌خواند و دیگر آشنایان معدود. بعد از مدت‌ها می‌بینم که در
 مواقع خاصی، دارد آن را سیفل می‌دهد.

س: یک روز از زندگی‌تان را به طور مختصر شرح دهید.

ج: زندگی در خانه‌مان از ساعت هفت صبح آغاز می‌شود. نصرت که بیدار
 می‌شود، صبحانه‌اش را می‌دهم. یک استکان چای بعد آنقدر می‌خواند تا
 خردخواب جوابش کند! پس از ناهار کتابی می‌خواند و چیزی می‌نویسد.
 حد از ظهر هم شاعران جوان شهر به دیدنش می‌آیند و باز کتاب است و
 حرفش.

س: آیا آقای رحمانی در کار زندگی و خانه به شما کمک می‌کند؟

ج: بله... او در هم می‌ریزد، و من جمع می‌کنم؛ او ویران می‌کند و من
 سیمان می‌دهم! تازه غر هم می‌زند!

س: جز شوهرتان، سه شاعر مورد علاقه‌تان را نام ببرید.

ج: جز نصرت! شاملو، نادرپور، و فروغ. ❀

شب درد

چه دردناک شبی بود
 سکوت بود و جنون بود
 فضا براده‌ی آهن
 ستاره لکه‌ی خون بود

عربی از خم ره رفت
 صدای گامش غم... غم
 طنین به خلوت ره است
 گرفت پنجره ماتم

برید مرغی در باد
 به سوی جنگل آهن
 درون مقبره‌ی من
 کشید خاطره شیون

چراغ‌های حیابان
 تمام بر، پر گشتند
 سپیده پنجره را شست
 کلاغ‌ها بر گشتند

چه دردناک شبی بود
 سکوت بود و جنون بود
 فضا براده‌ی آهن
 ستاره لکه‌ی خون بود.

نصرت رحمانی

❀ عنوان برگزیده از متن در دفتر نشر است



از چپ به راست: عبدالوهاب شهیدی، سیمین بهیانی، علنا کونوی، ناهید شهنواز، مینو گرجی، همایون و گیتی شیدنیا، خلیل گرجی (نشسته)، آقای خلیلی (برادر سیمین - پشت سر گیتی شیدنیا)

اشکالا ت!

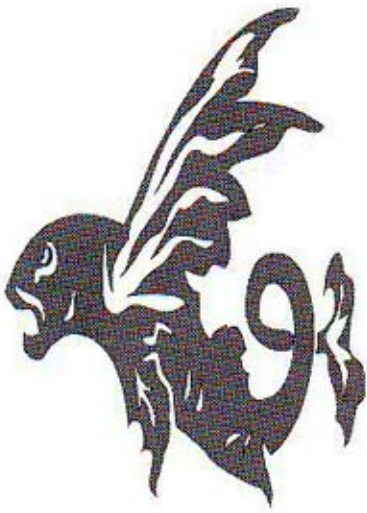
۱.

... عکسی که در کوششی صفحه ۱۳۳۸ دفتر هنر و پژوهی بهیانی به چاپ رسیده، عکس خانم بهیانی است با آقای عبدالوهاب شهیدی و نه آقای علی خوشناس. این عکس را من از ایشان گرفتم در منزل آقای دکتر همایون و خانم کتشل شیدنیا. در شهر ایدیا ناپولیس. در میهمانی بعد از شمرخواستی خاسم بهیانی، آقای عبدالوهاب شهیدی حضور داشتند و با همکاری چند دوست هنرمند برنامه‌های کوتاه ولی بسیار پرشور و دلنشین هم اجرا کردند. عکس دیگری از آن میهمانی مفصل و پُرسما را برای کوهانی سخنانم به همراه سرفتم **مینو گرجی**، آتلانتا

۲.

۱. در شماره‌ی ویژه‌ی صادق هدایت در بخش کتاب‌شناسی صادق هدایت از مقاله‌های مرحوم استاد انجوی شیرازی که در مجلدی فردوسی (زمانی که آقای عباس پهلوان سردبیر آن بود) یادی شده، است. نوشتن مقاله‌ها را مرحوم انجوی از زمانی آغاز کرد که محمود هدایت (برادر صادق) نست دزی - انجوی داد و سینه هم دیگر برای این خانواده چیزی باقی نگذاشت. و عجب این که صدای هیچ کدامشان هم درنیامد. اما ناگهان چاپ و نشر این مقاله‌ها متوقف شد. البته چاپ این مقاله‌ها در حدود بیست شماره، به‌درازا کشید. این‌طور شایع بود که حضرات دست به دامن ساواک شده‌اند و به دستور ساواک چاپ مقاله‌ها موقوف شده است. و الله اعلم. باری افراد خانوادگی هدایت، از این فورتنه نخس (به زعم خودشان) دل خوشی نداشتند و از اطرافیان و سرمدان و معتمدان او نیز دل پُرحوشی داشتند. خداوند همه‌شان را بیامرزد

۲. از نقد عالمانه‌ی آقای دکتر عبدالرحیم احمدی (۱) امید (در صورتی بررسی کتاب انتشارات نیل درباری و خان‌ساعات هم خیری نیست).
۳. از کتاب آقای اسحاق‌پور که به زبان فرانسه‌ی درباری بوف‌کور نوشته شده، و آقای دکتر ناصر پرهام آن را به فارسی ترجمه کرده‌اند نیز نشانی نیست.
۴. مقاله‌ی آقای ناصر ایرانی داشتند درباری هدایت در نشر دانش و آقای دکتر غلامعمر سیار هم پاسخی داده بودند. به آن هم اشاره‌ای نشده است.
۵. مرحوم استاد محمدجعفر محبوب مقاله‌ی چهل صفحه‌ای درباری نوب سروازی در آمریکا داشتند و منتشر کرده‌اند که به آن هم اشاره نشده است. ... **ولی الله درودیان**، تهران



محمود کتیرایی

برگسل ، هشتم تیرماه ۱۹۹۹

خشمنا مه افزوده‌ها!

برگسل هشتم تیرماه ۱۹۹۹
آقای یوز اسدی پور عزیزم

کالبدی که تاریخ چهارم اکتبر را داشت با یک نسخه از شمارهٔ دوم دفترتان که به بدین روحلدش به یاد یکی از نشریات منصور سال‌های پیش هم اقدام جدی پیش رسید و سایه دست یازدهم دسامبرتان نیز غز و رسول ارزانی بخشیده است.

آن دو شماره، تلفیق خیلی وقت است که به گذشته‌ها تعلق دارند و شمارهٔ جدید بقول این‌جایی‌ها «سکر» و به قول فرانسوی‌ها «پربود» شده است. و اما بعد

آقای ایرج افشار که با حرف‌های من در برخی مقالات هنوز هم شاید موافقت داشته باشند در واپسین دههٔ شاهنشاهی دو مقالهٔ پر از رقم را در «فرهنگ ایرانیان» به طبع رساندند بر آن‌که یک نمونهٔ چاپی از آن‌ها را دیده و غلط‌گیری کرده بود، باشم اما وقتی که نظری به متن چاپ نهایی شده افکندم یک غلط زحمت چاپی به چشم نخورد. و این دو مقاله یکی بخشی بود از تندوی منضبط به «فرهنگ لغات عامیانه» گردآوردهٔ حماد زاده که تاکنون دکتر محمد جعفر محبوب چاپ شده بود و مقالهٔ دیگر طرح مقدمانی «کناشناسی تسوی» که آقای افشار با چاپ آن خطر کرده بود.

باری، یک روز بعد از ظهر صدای زنگ خانه را شنیدم... آقای افشار بود با سخای از «فرهنگ ایرانیان».

در همان سال‌ها دو مقاله هم در ارتباط با صادق هدایت و آثارش در نشرنامه‌ی محمد پروین کسایی و مجموعه‌ای در بزرگداشت محبتی مینوی چاپ شد چرا که نمونه‌ی چاپی برابرم فرستاده بود، باشنده با ایرحال هر دو را پاکت و پاکیزه و در نهایت آمادگی به طبع رسانده بودند و نسخه‌ای هم برابرم کنار نهاده بودند که آقای محمد پیش به من محبت کردند.

در آن سال‌ها «اداره‌ی انتشارات وزارت فرهنگ و هنر» کتاب‌هایی را مثل و حسن سهل می‌کرد اما از هرهای غلط‌اندازی و دست‌اندازی و دست‌اندازی و متکبرانگی و چه و چه و آرگا، کی بود کی بود «ما» شدم بیگانه بود. اما در این سال‌های پس از انقلاب هم

• عنوان برداشتی از نامه و از دفترتهر است

عزیزم هر چند سپاسگاری بزرگ اسدی پور
سپاسگاری داشتند که به آن بهتر

شده و امیدوارم هم اکنون سپید و کامل یافته باشند.
از نامه‌ها و آنچه که فرستادید بسیار ممنون و متشکر شدم
و آن‌ها را همیشه در اوقات فراغت خودم می‌خوانم و آن مشق‌هایی
که در آن‌ها در آن خوب بسته شده‌اند که در یاد می‌دهد که برای چاپ و پستی
وضع شده‌اند این پیش‌نهاد آمد - اگر رفتی در روزهای
«خدا» دست‌ها را با «افزوده‌ها» به عهد هستی
و با «درف» کرده که با «درف» داشته‌اید که در «افزوده‌ها»

کتاب‌های شما را بسیار دوست دارم و امیدوارم که در روزهای آینده بتوانم آن‌ها را بیشتر

خوندن آن‌ها را دوست دارم و عادت من شده است که هر وقت که می‌توانم

چیزها را در یاد می‌دهم من را در یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

همچنین امیدوارم این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نامه‌ها را برای من فرستادید و در یاد می‌دهم

بسیار ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم

ممنونم که این نوشته‌ها را به یاد می‌دهم و در یاد می‌دهم



آن و هم این هنرها در خارج ایران نیز در برخی موارد به تکامل تاریخی رسیده است. برای مثال «کیهان هوایی: نشریه‌ی ایرانیان خارج از کشور» - که از دست‌اندرکاران آن برخی حسن‌نیت‌ها و ذوق و هنرهای هم می‌دیدم - آگاهی‌های تجارتي را مانند «دفترهنر» بی‌غلت چایی به زور طبع خود می‌آراست و هر چه طرف بیش‌تر چرب می‌کرد برایش با دادن قضا و تم‌دانم چدها بیش‌تر ماه می‌گذاشت اما با نوشته‌های برخی از نویسندگان خارج از کشور از نیش دیگر «خروج» می‌کرد و نظر آنان را در مقوله‌ای که صاحب‌نظر بودند «زعم» می‌نامید و «زیر سؤال» می‌برد و غلط‌های «چایی» و متلک‌های گاه کاکارستمی در آن‌ها می‌انداخت و چرا؟ پیش از هر چیز بدین دلیل واضح که از نوشتن نقد عاجز بود. یگبار هم دیدم که عباراتی را درباره‌ی صادق هدایت حک کرده و به جای آن «به دلیل تراکم مطالب واصله و کمبود جا» یک آگهی «کاروباری و مشاوره» از «ماساچوست» و به زبان آمریکایی فهم طبع کرده بودند و زیر آن هم خواندم: «کیهان هوایی تلفسی آگهی می‌پذیرد»

این جور هنرنمایی‌ها و «قابلیت» نشان دادن‌ها بود که مرا بر آن داشت تا در مقاله‌ای مفصل سخنی از پدر مادرم هم بیاورم و آن این بود که هر کس بی‌اجازه به نوشته‌ی شخصی نظر کند: «کمن نظر فی فرج آتیه» وای به حال... (شرح مستند در کتاب «تحقیق فرنگ و تحقیق فرنگ»: متن سانسور نشده و تحدید نظر و بازنویسی شده با یک ضمیمه چاپ دستی بروکسل ۱۹۹۷ آمده است.)



آقای سردبیر دفترهنر... اگر خطا نکنم نیمه‌ی اول سال ۱۹۹۶ بود که تلفن کردید و نامی از کسی که می‌شناسیم بردید و... پیشنهاد چاپ «زندگینامه کوتاه صادق هدایت» را کردید. بعد اقم نمونه‌های چاپی فرستادید و من نیز غلط‌هایی را تصحیح کردم اما چون چشم راستم آب آورده و تارترار شده بود و پیش شما نماند چون ادواریم هم غود کرده بود و در آن حال دستخوش خیال‌هایی خوش‌خیالی‌هایی بوم از شما درخواستم که غلط‌های دیگر را درست کنید بعد که دفترهنران (ویژه‌ی «صادق هدایت») به دستم رسید دیدم که نه تنها آن «غلط‌ها» را درست نکرده‌اید که در بخش «افزوده‌ها» هم دو غلط دیگر کرده‌اید...

در همان اوقات و شاید هم کمی پیش‌تر «نقش حال» جلد صد صفحه‌ای به دست‌تان رسید و یک‌بار دیگر صدای‌تان را شنیدم و از نخستین سخنان‌تان یکی این بود: «ما نمی‌دانستیم» و بعد گفتید: «من بی هیچ فروتنی کاذبانه و به دلیلی که باطناً می‌دانید نقل می‌کنم... مثل هدایت صریح و منصفانه و سادگانه می‌نویسد... و باز گفتید...» ما فرض‌وقوله هم که شده کتاب‌تان را چاپ می‌کنیم... این بود چند کلمه از سخنان «تلفنی» شما در لحظاتی که... برمی‌گردیم به «زندگینامه کوتاه صادق هدایت» و عجالتاً دو نمونه از کارتان را می‌آورم:

۱. در زیر رسید رحمت‌الله مقدم‌مراغی (یا مراغه‌ای) از خوششان سبسی هدایت - عبارت زیر در دفترهنران بی‌اطلاع من حک شده است: «از اسناد به دست آمده از سفارت آمریکا در تهران (اسناد لانه‌ی جاسوسی) | به سراحت کامل برمی‌آید که رحمت‌الله مقدم برای سفارت آمریکا در تهران «خبرچینی و جاسوسی می‌کرده است»
خواهند زد...

۲. چاپ کرده‌اید که هدایت: «در شهر گان (= گنت) در یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی پسر می‌برد و این شهر که قدمت‌اش به سده‌ی هفتم مسیحی برمی‌گردد در قرن سیزدهم پُرجمعیت‌تر از شهرهای پاریس و... اما در متن پیش چشم‌بینای شما آمده بود: «در شهر پاریس» و این «های» را دفترهنر آمریکا اگر از... ش. در نیابوده باشد از خاطرات شختر محمود کبیرایی به پیکال «ترانسپوز» کرده است.



چند دهه پیش اسناد ایرج افشار فهرستی بسیار کوتاه، از شماری از آثار هدایت را چاپ کرد و بعد معاصر شانزده سال با هدایت - حسن قائمیان شاعر و نویسنده و مؤلف و مترجم - فهرست نسبتاً مفصل و دقیقی از آثار هدایت را به طبع رساند و من در هنگام خواندن



Now, Even More Convenient!

VISIT OUR WEBSITE AT:

www.ahacorp.com

FOR ALL THE INFORMATION YOU NEED

& WE DO WEB DESIGN TOO!

For More Information Contact Us At: e-mail: aha@ahacorp.com

Tel: 516-487-1830 Fax: 516-487-1410

AHA, INC. 300 Northern Blvd. Great Neck, N.Y. 11021



«سالمشمار صادق هدایت و سال‌های بعد» بارها به یاد حسن قائمیان و محمد گلین اقدام - چند نمونه -

الف - در «کتابشناسی هدایت» تدوین گلین، چاپ تهران آمده است: «یک اثر چاپ نشده از هدایت: نمایشگاه شرقی». نگین (مجله) ۱۰ - سال ۱ - شماری ۷ - آذرماه، ۱۳۲۷. اما دفترهنر (آمریکا) آن را در زیر سال ۱۳۲۹ و بدین صورت آورده است: «انتشار کتاب: البتة الاسلامیه [...] صادق هدایت که سانسور و توقیف شد.»

اولاً «البتة» ... «کتاب» نیست. ثانیاً نخست‌بار آیه شرحی که در صفحه ۵۲ «نقش حال» نوشته‌ام در ماهنامه «نگین» سال ۱۳۱۷ چاپ و پخش شد و بعد به صورتی نسبتاً منقح‌تر و با توضیحاتی از محبتی مینوی در «کتاب صادق هدایت» به طبع رسید اما سرانجام «اداره نگارش وزارت فرهنگ و هنر» آن را با دهنده صفحه دیگر آن کتاب سانسور کرد - سه طرح سرلوحه هر بخش از «البتة» ... هم از نسخه مینوی است و «دفترهنر» می‌بایستی بدین نکته تصریح می‌کرد.

ب - در «کتابشناسی صادق هدایت» تدوین محمد گلین می‌خوانیم: «کتیرایی محمود: شخصی دربارهٔ صادق هدایت - جشن‌نامه محمد پروین‌کتابادی». (انتشارات نوس - تهران - چاپ اول ۱۳۵۱) در «دفترهنر» به این صورت «اصلاح» شده است: «انتشار نوشته‌ای از محمود کتیرایی با عنوان: شخصی دربارهٔ صادق هدایت از کتاب جشن‌نامه محمد پروین‌کتابادی». اما از «جشن‌نامه محمد پروین‌کتابادی» چنین نوشته‌ای از محمود کتیرایی انتشار نیافته و آقای بیژن اسدی‌پور در این مورد هم قیاس به دفترهنرش کرده است.

پ - در «کتابشناسی صادق هدایت» تدوین گلین آمده است: «کتیرایی محمود: بودکور هدایت». فردوسی (مجله) شماره ۹۰۴ «اما در «دفترهنر» چاپ آمریکای هم خوشخوانه می‌دگر مأخذ و بدین صورت حکم و اصلاح شده آمده است: «انتشار مطلبی با عنوان: بودکور هدایت. مجله فردوسی - شماره ۹۰۴».

آقای سردبیر دفترهنر - عجبالتأمل این چند نمونه را پیش رویتان نهادم و چند نمونه دیگر از «هنر» هایتان را هم پس از این در جای خود خواهد آورد تا در جزء بیست‌ونهم بیکار دیگر از آن سوی اقیانوس اطلس این سخن شما را شنوم. «ما نمی‌دانستیم».

و اینک پیش از حرفهای دیگر، چند نکته دربارهٔ چند طرح و عکس نجیب در «دفترهنر» ویژهٔ صادق هدایت:

۱. طرح آهو. این طرح را محمود هدایت در سالهای چهل در اختیارم نهاد و در متن «کتاب صادق هدایت» هم با توضیحی در زیر آن برای نخستین بار با ذکر مأخذ چاپ شد و این طرح سیاه و سفید نبود اما در آن سالها چاپ آثاری آجمنانی نیست به این سالها پیشرفته نبود و سرانجام سیاه و سفید چاپ شد و بعدها کسانی که در عکس کارها خیلی پیش - رفته بوده و هستند آن طرح را - که خیال می‌کردند و می‌کنند سیاه و سفید بوده - بی‌ذکر مأخذ باسرها کردند و البته این سخن مشمول حال آقای همایون کاتوزیان نمیشود.

۲. عکسی از هدایت. این عکس خیلی شسته‌رفته را که برایتان فرستادم، بودم بانو مهرانگیر هدایت در اختیارم نهاد، بودند و من آنرا سالها بعد در صفحهٔ اول داخل «هدایت‌نامه» (بروکسل ۱۹۸۳) آوردم و بجا بود که در «دفترهنر» زیر این عکس دست کم بادی از ایشان بیاید.

۳. عکس هدایت با آن دخترک. این عکس را هم خانم هدایت در اختیارم نهاد، بود و در «کتاب صادق هدایت» آوردم و در «دفترهنر» ویژهٔ صادق هدایت مثل شماری دیگر از عکس‌ها و طرح‌ها بی‌ذکر مأخذ آمده است.

۴. دربارهٔ برخی از طرح‌های طنزآمیز هدایت. پیش از توضیحاتی دربارهٔ برخی از طرح‌های طنزآمیز هدایت - که در «دفترهنر» برای نمدانم چندمین بار بی‌ذکر مأخذ چاپ شده است - بجااست به احتمال نویسم که صادق هدایت در ضراحی و نقاشی هم اندیشه‌آفرین بود. شخص داستان کوتاه، «زنده بگور» می‌گوید: «... پشت شیشهٔ مغازه‌هایی که پردهٔ نقاشی گذاشته بودند ایستادم مدتی خیره نگاه میکردم افسوس می‌خوردم که چرا نقاشی نشدم تنها کاری بود که دوست داشتم و خوشم می‌آمد با خود فکر میکردم میدیدم تنها میتوانستم در نقاشی یک دلداری کوچکی برای خودم پیدا بکنم» - داری بخش اول داستان «بودکور» نیز ... اما شخص صادق هدایت هیچگاه، امکانات مادی ضروری و ایمنی اجتماعی و سیاسی تمییزش نشد چنانکه وقتی طرحی از او در سال ۱۳۱۳ بر روی جلد کتابچه‌ای چاپ شد - به سخن محمود هدایت به نویسند: این سطور - پانه‌ای به دست علی‌اسفر حکمت - کفیل وزارت معارف (یا وزیر فرهنگ)!

کتابسرا

KETABSARA



همان قدر می‌دانیم که مطالعه داریم

کتابی تازه
افقی تازه
کتابسرا مرکز فروش دفترهنر در لس‌آنجلس

WWW.KETABSARA.COM
زودی کتابسرا را بر روی اینترنت خواهید دید

1 888 KETABSARA
5 38 227 2

310 477 4700
FAX 477 4546

14416 WESTWOOD Blvd., L.A., CA 90024



آن زمان داد تا با همدستی مراجع قانونی صادق هدایت را تعقیب کند و شهربانی از او نوشته گرفت که دیگر «چیزی ننویسد و نکشد و چاپ نکند».

باری در زیر طرحی که در صفحه ۶۸۸ بی ذکر مأخذ تجدید چاپ شده این توضیح را نوشته‌ام: «انانی بالسیف» و از «ناصرخسرو قبادیانی» آورده‌ام:

پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر
جوینده همی گشتم از این بحر بدان بحر
گفتند که موضوع شریعت نه به عقل است
زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر

و در زیر طرحی که در صفحه ۶۹۴ بی ذکر مأخذ - تجدید چاپ شده آورده‌ام: کبر کفار در این دنیا: «قتل آن‌ها یا بریدن دست و پای‌شان و یا نفی بلد و تبعید است» و در آخرت: «عذاب عظیم در جحیم است» ایضاً.

و در زیر طرحی که در بالای صفحه ۶۹۶ بی ذکر مأخذ - تجدید چاپ کرده‌ام آورده‌ام: «ما آتش دوزخ را برای آن که قیامت را تکذیب کند مهیا داشته‌ایم» (سوره فرقان) «در جهنم قرنها عذاب کشند و هرگز ظروای آب سرد و شراب طهور نیاشانند» (سوره نساء) «خدا بر سر کافران از جن و انس: «شراره‌های آتش و مس گذاشته میریزد» (سوره رحمن).

و در زیر دو طرح تجدید چاپ شده - و باز هم بی ذکر مأخذ - در پایین همان صفحه آورده‌ام: «در آن دنیا مژمان را باغها و تاکستان‌هاست و حوریانی که همه خونند و همه جوانند و پینه‌های لیلابل از شراب ظهور» (سوره نازعات) «در آنجا چشمه‌ای است که سلبش نامند» (در آن سیرانی زیا که تا ابد جوان و خوش‌سینما به خدمت مشغولند... (سوره مرسلات) یاد آور می‌شوم که ترجمه‌ها از من نیست.

۵. **چهره تولستوی** این نقش هم که در صفحه ۶۹۸ تجدید چاپ شده است گمان نمی‌کنم که از صادق هدایت بوده باشد. در جاهای دور محمود هدایت یک کارت‌پستال هم در اختیارم نهاده که بر روی آن تصویری از تولستوی چاپ شده بود و صادق هدایت بدو نوشته بود: «پربروزتر راه، مدرسه کارت رنگین تولستوی که در جوب باکت ملاحظه میشود دیدم نظرم خیلی خوب آمد ممکن است از روی آن با آب و رنگ بکشید» محمود هدایت دستش در نقاشی و مجسمه‌سازی داشت و در هنرچیک از آثارش که در سالهای دور دیدم اثری از فکر ندیدم - بی «روح» مثل... «قانون» - چه می‌نوشتیم؟ بله - نخستین بار زنده‌یاد حسن قائمیان این صورت تولستوی را به صادق هدایت منسوب داشت و همو طرح سیاه‌رنگی را - که باز هم بارها بی ذکر مأخذ چاپ کرده‌اند - کار یکی از دوستان هدایت معرفی کرد اما به گمان من آن طرح سیاه‌رنگ بابیشی کار یکی از نقاشان نیمه‌مهاجرت پاریس بوده باشد.

قائمیان تصویری را هم که در آغاز «کارنامه اردشیر بابکان» چاپ شده و بیگمان از خود هدایت است «نقش امورزدا» انگاشته و ادیبی مشهور و مدعی «دوستی» با هدایت آن را «نقش فروهر» پنداشته...



آقای **جلیل دوستخواه** نوشته‌اند که حرف من درباره زنده‌یاد سیدابوالقاسم انجروی شیرازی: «دقیق و درست و منصفانه نمی‌نماید». در «نقش حال» (متن دو جلدی چاپ دستی - بروکسل ۱۹۹۵) که «دفترهنر» تاریخ آترا به ۱۹۹۶ «اسلام» کرده بود تا با تاریخ چاپ ویژنامه هدایتش بخواند شرحی هم درباره انجروی با چند سند آورده بودم و برخی از خصلت‌های نیک او را هم به تصریح و یا تلویحاً ستوده بودم. در «تکمله» ای هم که بعد در آوردم نام و جای او خالی نمانده است... در کاری هم که در دست دارم حرف‌هایی دیگر نوشته نانوشتهم... چه بجا بود و هست که آقای علی دهباشی و یا آقای بیژن اسدی‌پور نسخه‌ای از آن در جلد و تکمله آنها را برای آقای دوستخواه می‌فرستادند تا همکار محققشان پس از وفات به مکتوبات و اشرف به باطن «فتنابا» قضایاتی شاید دقیق و درست و منصفانه کند.

آقای دوستخواه در انتقاد به چند کلمه حرف من درباره دکتر پرویز نائل‌خانلری از جمله چنین نوشته‌اند: «... آیا به دستاویز این نیمه از کارنامه او - انیمه - این «انیمه» از غلط‌های... چاپش» دفترهنر است - دیگرش را هم که ارزش‌های والایی را در برمی‌گیرد - باید نادیده گرفت؟»

من هیچگاه «تاجنامه» در تحریف شاهنامه فردوسی و امثال این تملق‌نامه‌های ادیبانه



ماهنامه‌ی خواندنی

گلچین

سر‌دبیر

عبدالله سمندری زاده

با همکاری دکتر بزرگمهر وزیر

ماهنامه ادب دوستان و فرهیختگان تگراس

شعبه مقاله در هفتون منتشر و

در سراسر جهان خواننده می‌شود

جهت اشتراک

درج آگهی

لطفاً با ما

تماس بگیرید.

(281) 759-9052



رسیده ها به دفتري ژيډي

- **حجله سخن، دسر شعر اکرم صديقي، چاپ اول - زمستان ۱۳۷۹، برکلي، آمريکا.** - برای نهمی این کتاب مرئوسه از طريق دفتره اقدام کنيد ۸۱۸
 - **دونه دوران، نرتهی نورالله خوازي (نوري)، از انتشارات شعر سريت - کنړه، دوفروبر مطبوع - چاپ اول، ۱۳۷۹، ۲۰۰۰ - کيس انجمنس - تلفن سفارش ۹۸۸۰۰۰۰۰**
 - **زير ستاره صبح، دسر شعر مصمص کشفي، نشر امرا، چاپ اول - زمستان ۱۳۷۹، نورنو، کاناډا - تلفن برای سفارش ۱۳۶۶ ۶۵۰ ۶۶۶**
 - **از سر ديواره، دسر شعر مصمص کشفي، نشر امرا، چاپ اول - زمستان ۱۳۷۹، نورنو، کاناډا - تلفن برای سفارش ۱۳۶۶ ۶۵۰ ۶۶۶**
 - **دو سوک آبي آبها، (حساره اي)، بهروز شندا - انتشارات ناران - چاپ اول، ۱۳۷۹، سوئد - تلفن برای سفارش ۹۹ ۸۳ ۶۶ ۵۱۸ ۰۱۸ - ۶۶**
 - **زندگي مرداب ليست، - فلم فخرالزمان مطهری، انتشارات پارسي نواز - چاپ اول، پاتر ۱۳۷۸، تهران**
 - **سفر در جان گلخانه ها، دسر شعر مهدي نرسوزاد، - مبدعه، مطبوع شفايي، پاتر سويده، چاپ اول، سال ۲۰۰۰، لندن - شلي برای سفارش**
- No. 2 Hawthorn Court
Westhall Road
Richmond TW9 4EG England
- **گفت و شنفت، گيتوگونا حواد جعفري، - گوشت دکتور گناووش جعفري - چاپ دوم، ۱۳۶۶، آمريکا**
 - **منظومه شهر فرهنگ، اثر حواد جعفري، م ۱۳۸۸، آمريکا**
 - **پلنگ، گيتوگونا حواد جعفري، - گوشت دکتور نوسې جعفري - با مقدمه استاد شانساي بازيوي، چاپ دوم - ناساز ۱۳۶۶، انتشارات پانگک - تهران - تلفن سفارش ۸۱۱۳۲۰۰**
 - **هنر و آگاهی، مجموعه مقالات و غده انسي پرو نوري علاء، از انتشارات فلسفي کتاب - چاپ اول، کيس انجمنس - ۱۳۷۹، ۱۹۹۹، تلفن سفارش و سفارش ۸۸۸۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰**
 - **افشای بيداري، دسر شعر محمدحسن صمد، نشر اوراز - چاپ اول، پاتر ۱۳۷۸، تهران - شانساي برای سفارش کتاب - تهران - صندوق پستی ۵۸۵ ۱۲۷۵۵**
 - **شکل سکون، دسر شعر ابوج صفدکن، نشر سهيل، مرکز پخش انتشارات نگار، - تهران - شانساي برای سفارش - تهران - صندوق پستی ۵۸۵ ۱۲۷۵۵**
 - **با سفيدي در سازه جي زندگي، نوشدهي صلاحدين الهي، نشر ناک، چاپ اول، مرکز - آمريکا - تلفن برای سفارش: ۲۴۵۱ ۵۵۱ ۲۴۵۱**
 - **نرسيه (شهر مويي)، - دسر شعر مهدي شانسايگرو، شماره ۱۳، آرمادا، ۱۳۷۹، تهران - تلفن برای سفارش ۲۴۳۳۳۰۰**
 - **نرسيه (بخارا)، - سرود - شلي دهشايي، شماره هاي ۱۳ و ۱۶، سرود با آثار ۱۳۶۶، تهران - تلفن برای سفارش ۸۷۱۷۳۳۰**
 - **نرسيه (ايران شناسي)، - مدير جلال منيني، سال ۱۴، شماره ۲، ناساز ۱۳۷۹، تلفن برای سفارش ۲۵۶۶ ۶۶۶ ۳۰۱**

را با برخی از کارهای خانم زری که چه سا سایه محافظه کارها و حسابگری هایش را هم در پشت عمارات و یا در بین السطور آنها خوانده ام - در یک ردیف نهاده ام - در دوران شانمنشاهی کسانی که نمی توانستند به سخنان بی بنیاد او درباره هدایت و آثارش نقد بنویسند بدو دشنام دادند و متلک انداختند ... و من در آن دوران که جوان بودم نقد بسیار کوتاهی آنهم فقط به یکی از دعوی های او نوشتم و چاپ شد و او هم شاید آنرا پذیرفت - شاید هم نپذیرفت ؟ درباره نوشته یا «مصاحبه» او درباره هدایت - که پیر از اتفاق های دشمنگام و دروغ های راست نما و غلط گیری های بی بنیاد به نثر «بوف کور» است یادداشت هایی دارم که بشرط بقا - مثل دیگر نوشته هایم در این سالها - «چاپ دستی» خواهم کرد و در این مقام نمونه ای دیگر از چاپلوسی های ادیبانه او را که خیلی «نفل» دارد نقل می کنم - «اقبال لاهوری برای همه ملت های مسلمان مشرق آرومند رهایی از قید استعمار غریبان است - از این جاست که هر جنبش و کوششی در یکی از این کشورها ظاهر میشود - اقبال دل بدان می بندد و هرگاه پیشوایی صاحب عزم از یک کشور مسلمان برمی خیزد - اقبال بر او آرزوی توفیق دارد و او را می ستاند - از این جاست که یک دیوان گرانهای شعر خود یعنی پیام مشرق را به امان اله خان فایده افغانستان پیشکش می کند و در دیگر آثار خود از مسطقی آتانورک و محمد فادرخان و پهلوی شانشانها ایران به احترام یاد کرده است :

آرچه بر تقدیر مشرق قادر است
عزم و خرم پهلوی و نادر است
پهلوی آن وارث تخت نیاد
ناخن او عقده ایران کشاد [...]

«هفتاد سخن - صفحه ۱۳۶»

محقق ایرانی شماری از غلط اندازی های «دکترهنر» را هم - که ظاهره غلط چاپی پنداشته اند - تصحیح فرموده اند اما نمی دانم که دقت و انصاف ایشان در هنگام خواندن سخنانی از این قبیل : «هیچ کس به آفایی و با ناعافی او (= صادق هدایت) ندیدم چرا - یک نفر دیگر هم در عزم دیدم که حسانل و فاضل هدایت را داشت و او سرلشکر حسن پاکزوان بود که در شورش سپاه مسلمانان در تهران اعدام شد - پاکزوان شخصی بود شریف و بنام یعنی فاضل وطن پوست» - از شمار سادق جویت سدرج در دفتر آمریکا م ۱۳۸۵ - به چه مسائلی مطبوع بوده، و به چه دلایلی محققانه ای در این مورد و چند مورد حساس دیگر سکوت اختیار فرموده اند ؟

چندی از خواندن این سخنان چونک گذشته بود که آقای اسدی پور نظر کردند و ... اشاراتی هم به این مفایسه جویت کردم - در شماره بعد بالای : «حک و اصلاح مقالات با دفترهنر است» چاپ شد - بود : «نظرات آمده در دفترهنر لزوماً نظر نشریه است - این دیگر رفع و رجوع هم نیست نوعی - معنی حک و اصلاح روشن است و در غالب موارد به حای سانسور و سانسور سرخود و خود سانسوری و «ویرایش» و «بیرایش» بکار رفته و می رود هرچال حای خوشفرضی است که دست کم سخنان صادق جویت بی «حک و اصلاح» چاپ شده است - و جز این هم نمی بایستی میکردند -

تا نوشته نگذارم که اگر صدای انقلاب مردم ایران به گوش جویت که باغ دوسوس ترسید به گوش محمدرضا شاه رسید و از ایران نیاروان گفت : «مردم : صدای انقلابان را شنیدم» - انقلاب ایران - بر خلاف انقلاب ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - «مردم» با همه خیمه های مثبت و منفی آن - بود - شماری از شهیدان این انقلاب بی دین بودند و برای اسلام عزیز جان نیاختند - سخن مدعی دوستی با صادق هدایت درباره رئیس سازمان اطلاعات و امنیت منینی بر روابط است و نه بر ضوابط ... در مدتی که تیمسار سرلشکر پاکزوان به آن مقام انتصاب شد، بود ساواک صورتک دیگری بر چهره نهاد و چه «آدم» هایی را که تخریف و چه «قبیل» هایی را که دندار کشید و چه مخالف خوارهایی که نیافرید و چه بریز و باش هایی که برای این دسته از غرق حورهای نرسانی و هژونیسی و گروگانسی و ... نگرد اما همین ساواک پاکزوان وطن سر و کارش با کسانی بود که پیش زور و زر غالب تسلیم نمی شدند و ذوق برخورداری از هوای دوزخ را نداشتند - چه میکرد : مأموران سازمان امنیت کشور آنان را شکنجه می کردند و پس از مرگ در زیر شکنجه به دریاچه نم می انداختند و می کشند بر روی احمقها ... که قدر خصائل و فضائل ما را نمی دانستید ... در این سالها هم مثل اینکه تاریخ تکرار میشود ... در این سالها در پشت هر فیلمی چه معاملاتی که انجام نشده و در پشت هر سفر خود مخالف پنداری برای اینکه بنویسم : مخالف خوان - چه داد و ستدهای اسلامی - متمدانه ای که سر نگرفته است ...

جمهوری اسلامی ایران هم مانند ساواک دوران پاکزوان اجازه چاپ کتابهایی را درباره هدایت و آثارش می دهد اما نه : هر کتابی درباره هدایت و آثارش



بگذریم و لحظاتی هم که شده به سخنان آقای سعید علی بیاندیشیم. آقای سعید علی نوشته‌اند: «... مقاله آقای صادق چوکب بسیار مفید است. ایشان در مقاله‌شان فرموده‌اند که برای تجویز اقامت هدایت در پاریس سفارت ایران هدایت را بیمار روانی معرفی کرده است.» سخن آقای چوکب آنچنانکه آقای سعید علی نوشته‌اند زیاد از حد پرت است و اجازه می‌خواهم بدیشان توصیه کنم که «کتاب(ها) یا: کتاب(صادق هدایت)» که بیش از صد صفحه‌اش را سانسور کرده‌اند و «دفترهنر» نسخه‌ای از آن را دارد بخوانند. مخصوصاً تفسیرات زنده‌یاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی به مرده‌یاد محمود کتیرایی را...

آقای سعید علی مینویسند که «دفترهنر» دو بار نام ایشان را به «سعید یوسف» تغییر داده و آنگاه می‌افزاید: «... هدایت شخصی به معنای واقعی کلمه پارسا بود [...] در نوشته «خودکشی هدایت و برخی روایات» نوشته محمود کتیرایی، صص ۷-۱۱۹۶، دفترهنر شماره ۹ حرفهایی از زبان هدایت درباره «زن» نقل شده است که بیشتر به حدس و گمان میماند.» هدایت عملاً نشان داده که بر شهوت‌های زمینی خود غلبه کرده است. برای او «زن» به آن صورتی که برای همه مطرح بود، مطرح نبود. «می‌افزاید: «با قدری دقت حتی از همین نوشته میتوان دید که تا چه حد هدایت به دور از همه علائق دنیوی ایستاده است.» اگر می‌نوشتند که برای شاید خودشان و تقریباً همه مطرح بود... و یا هست... درست نبود؟ - و اگر با قدری دقت سخن قائمیان و حرف مرا «خوانده» بودند... حرفی» بر آن می‌گرفتند؟

هر کس که با پیش هدایت از «وجود» و طرز و استهزای تقلید ناپذیر او از دور یا از نزدیک، «آشنایی»هایی نصیبش شده بود، باشد به خواندن آن سخنان - که از حسن قائمیان بود که با صادق هدایت شناختم، سال از لحاظهایی محرمیت‌هایی داشت که هیچ‌یک از «دوستان» تا آنجا که من میدانم. با او نداشت بی‌درنگ درخواهد یافت که گوینده کیست... این حرف هدایت را هم - باز به نقل از قائمیان - میآورم: «صادق (هدایت) وقتی زن آشنای را میدید که [...] میگفت مثل شبلی که [...] این حرف صادق هدایت هم حکایت از پیش او به هستی و هستان میکند. هدایت به هیچ معنایی «لوانیست» نبود...»

حرفهایی دیگر که میتوانستیم بیاوریم اما اجازه نقل آنها را به خود نمی‌دهم از آنکه در محدوده زندگی خصوصی شخص هدایت قرار داده. در این مقوله حکایت‌هایی از آقای برگ علوی، حسن قائمیان، بزداپخش قهرمان، خواهر بزرگ هدایت، و انجوی شیرازی شنیده‌ام.



آقای بیژن اسدی پور، «پارسال شبی «شبیخون» زدید و از من مقاله خواستید و گفتید دستان میخواهد در هر شماره نوشته‌ای از من باشد و من هم دو نوشته برایشان فرستادم که یکی همان حکایت خودکشی هدایت و ... بود. چندی بعد نمونه‌هایی را با بادهاشی فرستادید و دیدم باز هم در بگ نوشته کوتاه چند غلط و متلک انداخته‌اید. آن شیرین‌زبانی‌های تلفظی و این ...»

باری، من نه نمونه‌هایی را تصحیح کردم و نه تا این لحظه به نامه و نامک‌های شما جواب نوشتم.

در آن نوشته، «معزی» را به «معیری» اصلاح کرده بودید و آنگاه در بیت مشهور او - که هر «جامع‌المقدمات» خوانده‌ای میتوانست آنرا درست بخواند و بنویسد و معنی کند - که من بدین صورت صحیح آورده بودم: «**هَذَا جَاهِ أَبِي عَلِيٍّ وَ مَا حَبِيبَتِ عَلِيٍّ أَحَدٌ**» دست برده و اینطور چاپ کرده بودید: «**هَذَا اجنای ابی علی / و ما حبیبیت علی احد**» - و آقای سعید علی به خیال اینکه غلط از من است آنرا به همان صورتی که در دستنوشته‌ام آورده بودم آورده است اما نمیدانم چرا غلط دیگری را که دفترهنر در نوشته‌ام انداخته تصحیح نفرموده‌اند... من نوشته بودم: «استغفرا... مناجری به قلمی» اما در دفترهنر آمریکا اینطور چاپ شد: «استغفرا... مناجی به قلمی» افزون بر این‌ها با افزودن یک «ه» معنی جمله‌ای را کاملاً تغییر داده‌اند (صفحه ۱۱۹۷ سطر دهم) اما انجوی شیرازی آن زن را از «چنگ» هدایت درنیاورد چه رسد به اینکه با این از «چنگ» در آورن یکی از زمینه‌های خودکشی او را فراهم آورد.

صادق هدایت «زن- آشویی» (رسم‌خط خودش است) نکرد... ماتوی‌وش بود و مانند شماری اندک از صاحبفکران به خواست خود «مجزه» زیست.

یادداشتی از سعید علی در ارتباط با همین نامه

... بخش‌هایی از نامه‌ی آقای محمود کتیرایی را که در ارتباط با نوشته‌ی من بود خواندم. این را به آقای کتیرایی می‌گویم که گانندی در کتاب خود «دالستان تجوییاتیام با حقیقت» که من ترجمه‌ی خرسی آن را سی و هشت سال پیش خواندم این مطلب را با لفظ سریع گفته است که در ایام جوانی هر دو یا سه ساعت با زرش نزدیکی می‌کرده است. به‌خصوص در تابستان. در حالی که صادق هدایت که تا آخرین روزهای عمرش هم هنوز جوان بود در عوالمی بسیار دور از شهوات جنسی می‌چرخید...



چهره‌ی صادق هدایت کار بیژن اسدی پور

آقای سعید علی نوشته‌اند: «اگر گانندی را پارسا و به‌دور از علائق مادی بدانیم - که اینطور نبود - هدایت یک گانندی واقعی بود... و در حاشیه افزودند: «گانندی برخلاف آنچه



شهرت داشت پارسا و بی‌اعتنا به مسائل مادی نبود. او شخصی اسیر شهوت‌های خود بود. از شهوت‌های آشکار او شهوت حکمرانی و شهوات جنسی را می‌شود عنوان کرد.

من از نوجوانی تا همین سالها هر از گاهی کتابی و یا مقاله‌ای دربارهٔ کاندی خوانده‌ام و از نخستین خواننده‌هایم یکی کتابچه‌ای بود که حزب فلان ظاهراً ناشر آن بود و عنوان کتابچه این بود: «کاندی نوکر امپریالیسم». بعدها کتاب ارزشمندی از «رُمن زلان» نویسندهٔ فرانسوی که در چند مقوله و از آن جمله موسیقی کلاسیک اروپاییی صاحب نظر بود خواندم. می‌دانم در این کتاب یا کتابی دیگر عکسی از دار و ندار و هست و نیست او دیدم که اگر آنرا با آنچه که از صادق هدایت در اطراف اجاره‌ای کوچهٔ شامپوونهٔ پاریس مانده بود مقایسه کنیم خواهیم دانست که هدایت از او «چیز» دارتر بوده. نه کاندی اسیر شهوت‌های خود بود و نه صادق هدایت. هر دو انسانهایی استثنایی بودند و یادشان را کرامی باید داشت بی‌آنکه از آنان بی ساخت بویزه که هر دو بت شکن بودند.

به اینجا رسیدم، بودم که درستم صفحه‌ای از کتابی را که می‌خواند زیر چشم نهاد و من پس از خواندن بیاد کنش «وشندل» «ژن دشان» و «فوریه» و «انگلس» و «ویلیام بلیک» و «ویلهلم رایش» و ... هم افتادم و از او خواش کردم که عبارتی چند از آنرا با خط خوش خود بیاورد: (نگاه کنید به متن آمد، در حاشیه‌ی همین صفحه.)

این را هم بنویسم که هدایت آن «شرح حال» را به نوشتهٔ درست آفا بزرگ علوی به «خانهٔ فرهنگ شوروی» فرستاده بوده است.

چندین سال پیش دوست گمنام آقای «پ» که دهسالی از من سالدارتر است و از چندین سال پیش از انقلاب تاکنون به دلایل معلوم در خارج به سر می‌برد. در نامه‌ای نوشته بود: «... طبعی است که من نیز از رویدادهای ناگوار رنج برده و می‌پریم و دل و جانم از ناهرمی و پستی و حیانت و ناپسندی افراد آورده میشود | ... | چه خوب شد که پیش از ترک این پردهٔ پندار و خودفریبی نا دست خودشان از برادر چشمان من برداشته شد و چهرهٔ آنان را همانگونه که هست و نه آنگونه که می‌نمودند دیدم | ... | پس چه جای شکوه و شکایت که این | ... | بدون این که خواسته و دانسته باشند از رهگذر بی‌های خود به ما حویلی‌ها کرده‌اند. اینست دیالکتیک تاریخ.»

نقل این حقیقت تلخ - که حاصل تجربه‌ی یک عمر آن بزرگوار در «کتاب زندگی» هم هست - نه از این است که آدم هنرمند و از لحاظ‌هایی نیکو خصال یعنی بیژن اسدی پور را در زمرهٔ آن افراد دانسته باشم. ایداً ایداً ... تا کی «پرده» برافند که:

هر چه گفتم این دم هستی از «آن»
«پرده» دیگر بر «آن» بستم «بدان»!

امیدندم که در پرتو زروان همواره «زنده» بمانید.

سبحدم بهم فوریه - محمود گتیرایی.

افزوده‌ها

حسن شهید نورایی در واپسین سال‌های زندگی‌اش در نامه‌ای به رضا خرجانی از جمله چنین نوشته است:

«... بعد از شناختن آن رفیق شفیق (= خانلری) دیگر راستی دلم اجازه نمی‌دهد (که برای سخن چیزی بنویسم) | ... | در تهران از شمارهٔ دوم دانستم در آن جوان حقیقت و جوانمردی و تربیگری نیست که نیست. فهمیدم این مرد دیگران را به منزلهٔ پلهٔ نردبان می‌داند. فهمیدم که اتفاقاً کسی است که وقتی از نردبان بالا رفت آن را زیر پای خودش میکشد. فهمیدم آقدر هم حق و حسابدان نیست که هنوز هم بالا ترفته این کار را نکند. فهمیدم تمام این‌ها برای کسب شهرت و تاز خوردن است. حالا که این‌ها را میدانم بعد از این غلط میکنم دیگر از این کارها بکنم ...
- این ادیب اروپایی معنوی انقلابون منش | ... | و به بهانهٔ شعر و فلسفه هزار ... نپخته بخورد ... به کسی که دائماً شعر ریلکه و نثر مالرو و مجسمهٔ رودن تحویل جامعه میدهد این

*Je n'aime chose que je me flatter d'avoir
toujours été dit, avant ma naissance, mais
c'est que si me fallait par conséquent être
heureux du mariage, de la famille, et de
toutes les inventions sociales, mais de la
c'est un crime que de haïr les autres, de haïr
l'ami, le voisin, le collègue, le parent,
l'ami, le prochain, et l'allié de parer
par des mérites éphémères que ceux, par son
courage peut être pour que le crime, l'ennemi
vis à quelque'un qui détruit de nos malheur
et de nos misère, je n'ai jamais pu y
arriver. Les parents ont été des responsables
de de nos misère, les bruts nous, ils ont
employés à empêcher la plus simple justice
est "plaisant". Le mal de plus malheur plus je
souffrirai.*

سبحدم

توضیحاتی دربارهٔ متن فرنگی بالا:

سوران که همین چند سال پیش در پاریس طعمهٔ سوران و مازان حسابی شد می‌نویسد: «خیلی زود به دقیقه‌ای واقف شدم و آن این بود که نباید تولید مثل کرد؛ جنس من از ازدواج و (نهاده) خانواده و همهٔ قراردادهای اجتماعی از «آشنا» بیم‌شان نکنه بود. پدر مادرها همهٔ محجور و بنا «قاتل» اند؛ بچه پس انداختن کار «خامان» است...»

سیوران از اینکه پیش از بیست سالگی نه چنین مرثیه‌ای از معرفت عارف شده بود به خود به حق می‌نالد.

بنیاد سخن این فیلسوف «خوشین» با نهایت غم بودا و مانی و مردک و غیر نوشته - نانوشته‌های شماری از دانایان پیشین - مثل عزالدین سنغی و شیخ محمود ششتروی - آن «با» ای گمنام و با گمنام مازندرانی را هم دارد...



بدهد این نوع رفتار را نمی‌بخشم که نمی‌بخشم [...] این هم یک راه است برای تحصیل سادیات و رونق معاملات ملکی و استفاده از قروض زمین . برای رفتن به سینما و خریدن لباسهای تازه و افتاده فروشی به امثال اقبال و آینده و قدیمی‌ها که هر چه باشد لافل مقداری از عمر خودشان را در یک راه غلط ولی بی‌طمع تلف کرده‌اند و هیچ نباشد حساب و کتاب سرشان میشود . . . زیاد پرخرفی کردم معذرت می‌خواهم . غرضی ندارم . عقیده‌ام را نوشتم . حالا همان‌طور که نوشتم پس از شماره اول سال سوم قصد دارم روی کارت « فیزیکم » تمام عناوین رسمی و غیررسمی خودم را بدم خط بزنند و با حروف ۱۲ سیاه بنویسند : از « دوستان سخن » . . . تف به کور پدر آدم بی‌همه چیز . من از « دوستان سخن » ؟

(نقل از : صادق هدایت . هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورایی . پیشگفتار : بهزاد نونل شهید نورایی . مقدمه و توضیحات : ناصر پاکدامن . کتاب چشم‌انداز - پاریس . ۱۳۲۹)

۲. از مقدمه‌ها و متن و حواشی کتاب یاد شده، میتوان دریافت که پرویز ناتل خانلری یکی از نامه‌های شهید نورایی را هم به رسم امانتداری پس نداده است . . .

۳. مسئولیت نهادن آیه‌هایی از کتاب مجید در زیر طرحهایی از هدایت بر من است و پیش خود تا این لحظه یقین دارم که صادق هدایت از آن آیات . . . و چه بسا دیگر نیز - « الهام » گرفته است . ترجمه‌ها - اگر حافظ‌ام خطا نکند - از ترجمه « آقای قمشه‌ای » است و من چندین بار ایشان را در دوران هیبرستان زیارت کردم در اطاق پدرم که روزی اطاق من بود - پدرم که عمری منگری نبود که نکند و تسکیری نبود که نخورد در واپسین سالهای عمر عابد و زاهد و مسلمان شد و . . . ترجمه فارسی قرآن قمشه‌ای را با هزینه‌ی تاجر محترم بازار جاپ و پخش کرد .

وقتی می‌خواستم توضیحاتی به نداشت خود زیر طرحهای طنزآمیزی از هدایت که در دست داشتم بگذارم چنانچه ترجمه دیگری دم دستم بود و از جمله ترجمه ابوالقاسم پاینده - که نثری دیگر دارد - اما ترجمه قمشه‌ای را برگزیدم که دانشمند سلطان پارسی بود .
بروکسل ۲۱ اوت ۲۰۰۰ - محمود کتیرایی

حواشی‌مندم در صورت جمع شرایط و فقدان این افزوده بر اثروده‌ها را هم بیاورید .
پیشاپیش سپاسگزاری خود را تقدیم میکنم .

- آقای جلیل دستخواه :
« این یادآوری که « نویسنده عقاید‌النساء در پی گردآوری فرهنگ توده نبوده است . » با این برداشت در ستون سوم (سطرهای ۱۷-۱۵) :
« . . . نکته مهم دیگر اینکه آنچه در عقاید‌النساء آمده از فرهنگ توده استهان سبب سال پیش است » همخوانی ندارد .
پس از حدود سی سال - آنهم در پی پیشنهاد آقای اسدی‌پور . . . آن نوشته‌ام را دوباره خواندم و از « دیدگاه » این سالها هم در آن دو سه عیب دیدم اما آن « یادآوری » را با آن « برداشت » در نامه‌خوانی ندیدم . امید یاس دارم که روزی روزگاری فرا رسد که هر کس که دست به قلم میبرد از مقوله و یا مقولاتی بنویسد که در آن و یا در آنها -ی- چهل سالی دود چراغ خورده باشد و به « روخوانی » بسنده نکند .

- آقای جلیل دستخواه در حق آقا بزرگ علوی پاشنه قلغمان را کشیده، و به او افضری « سانسور » زده‌اند : « علوی جمله هدایت را بی‌جهت سانسور کرده است » (دقت‌هنر . ص ۵۸۸)
تا آنجا که این بنده بی‌اطلاع میدانم آقا بزرگ علوی آن جمله هدایت را سانسور نکرده بود . سانسور هم از بنیاد شر است و « بی‌جهت » و با جهت هم ندارد .

فیزیک بهروز . مجتبی منوی . آقا بزرگ علوی . مسعود فرزاد . محسن هشترویدی . محمد پروین کتابادی . حسن شهید نورایی و چند تن دیگر که در هنگام نوشتن این سطور نامشان بیامد، نیامید نقل دهانشان « مادر قبحه » گفتن و نوشتن و این . . . ها نبود
آقا بزرگ علوی به جای این . . . سه نقطه نهاده بود و بس و یقین دارم که هر کس که حرمت هدایت را در آن مقام « خواند » خودش در ذهنش جای آن چند نقطه را بدرستی پُر کرد .
- درباره تاریخ نوشتن « البعثه الاسلامیه . . . » در « دقت‌هنر » نامه‌ای - که به دلایل شاید چیزی

CAMPUS printing

با مدیریت فرشاد ظهیری

خدمات چاپی
با قیمتی مناسب



مرکز فروش

دفتر هنر

در ایالت اریخان

2415 North High St.
Columbus, OH 43202
Tel. (614) 261-7991
Fax (614) 261-7394



بیزی
تیمایشیچ

... مدبرانه‌ای دیر فرستاده شده - چاپ کرده‌اند و در آن از جمله میخوانیم :

« تاریخ نگارش «البعثه الاسلامیه» و «یوف کور» هم سال ۱۳۰۸ ذکر شده است که صحیح نیست . معلوم نیست که خانم مهناز عبداللهی چگونه به سال ۱۳۰۸ رسیده است . آنچه که بر من تا این لحظه از بخشی از نامه آن ایرانی به «دفتر» زیاد از حد معلوم است اینست که ایشان پس از خواندن «نوشته‌هایی از صادق هدایت» (که بخش است از مطالب چاپ شده «کتاب صادق هدایت» سانسور شده) به تاریخ نگارش «البعثه» ... رسیده‌اند و نویسنده‌اند

و اما «یوف کور» به یقین من اندکی پس از سال ۱۳۱۳ نوشته شده است ، یعنی شاید پس از آنکه از او «تعهد» گرفتند که دیگر «چیزی ننویسد و نکشد و چاپ نکند» (نگاه شود به : نقش حال)



تا اینجا را میسخت نوشتیم و احساس به کتاب شلم‌شوریا شده صادق هدایت رجوع کردم و دیدم که این سخنان را از زبان استاد محبتی مینوی دو حدود سی سال پیش نقل کرده بودم - که با خیلی چیزهای دیگر سانسور شد .

به گفته استاد محبتی مینوی ، «البعثه» ... «را صادق هدایت در سالهای ۱۳۱۳ - ۱۳۱۲ نوشته است و نخست در نظر داشت که آنرا با نام مستعار «امکوکوسکی» (راستگو = هدایت) چاپ کند که نشد .

در آغاز هر بخش ، در نسخه ماشینی طرحی گویا دیده میشود که خود صادق هدایت کشیده بوده است .

اینکه در آغاز «البعثه» ... نوشته شده است : «سه فقره کاغذ از وقایع نگار مجله المجلاب که همراهِ این کاروان بوده و گزارش روزانه آن را می‌نوشته به دست آمد که عیناً از عربی ترجمه میشود . سخنی است که هدایت به ملاحظه‌ای آوردنش را بایسته دیده و همین روش را هم در جایی از «فضیله نوب مرواری» بکار برده است .

آنگاه افزوده بودم : بکار برد این روش از سوی دیگر گواه بر این معنی است که هدایت میخوانسته است که این اثر (و نیز «نوب مرواری») در هنگام زنده بودنش چاپ شود همچنانکه «السانة آفرینش» در زمان حیاتش چاپ شد

این حرف من «اشاره» ای هم داشت به برخی از «دوستان» هدایت و نخست حسن قاضیان که پس از کودتای ۱۳۳۲ برای عدم چاپ «البعثه» ... «نوب مرواری» - و برخی دیگر از آثار او - از طرح و نوشته‌های طنزآمیز - از قول صادق هدایت افسانه می‌ساخت و اما بخش سانسور شده از «کتاب صادق هدایت» در دوران انقلاب و پس از آن در خارج با در عنوان توسط . . . خیرخواهانی با حروف ریز چاپ و پخش شد و هر چه من - که ویراستار آن نوشته‌ها هم بودم - بیشتر خاموشی گزیدم این . . . ها بیشتر گستاخ شده‌اند و «خدا» می‌داند که این . . . ها پس از مرگ چه خواهند کردن !

در این سالها به ذهنم رسید که «کتاب صادق هدایت» را با بازنگری و بازاندیشی در آورم . چون نسخه‌ای که دارم قاراشعیش است نخست از آقای کاتوزیان خواستم که . . . و ایشان کتابخانه‌شان با خیلی چیزهای دیگر یکجا آتش رفته بود . بعد به یک دو تن از دوستانی که متن کامل سانسور نشده مرا دارند نوشتیم اما جوابی دادند که . . . من هم از تجدید چاپ منتح آن چشم پوشیدم .

«اخیراً کتاب «صادق هدایت : هشاد و دو نامه به حسن شهید نورایی» را که به همت عالی و کوشش و پژوهش‌های ارزنده آقای ناصر پاکداس چاپ شده است خواندم و دوستی بی روی و رسی آن دو را بارها به دل نمودم و سه «قلب» سوزن «دوستی»‌های این دوران هم دراندیشیدم

(این بخش از نامی کثیرالی تاریخ دارد)



✽ هر آن‌چه را که تاکنون در دفترنو معکس کرده‌ایم همه و همه تا اصلاحات مساجان اثر و با ستکان و دوستان دور و نزدیک‌شان بوده است . همین نامی سراپا ناسرا هم از این امر مستثنی نبوده است و جرح و تعدیل محقق ارجمند آقای محمود کثیرالی را در خود دارد . دفترنو



آثار
بیزن اسدی پور

طنز آوران امروز ایران

(کار مشترک با محمود اسدلاهی ، در دو جلد)

ملانصرالدین

کلثوم خنه

تقریرح نامه

طنز خانگی

وقایع روزمره

معرفی نامه

صورت‌نامه‌ی آزمایشی

با تقدیم احترام

خط نگاری

شش و هشت

نوشته‌های طنزآمیز اسدی پور:
پیش‌پرده
منشر می‌شود

از دفترنو با کتاب‌سرا
مخبره
تلفن ۰۲۸-۲۲۷۲-۸۸۸-۱



از راست: دکتر صفای، دکتر فاطمی
عکس از آرشبو دکتر فاطمی برای دفترش

تابستان سال ۱۹۶۹ بود که من به عنوان بورسیه دولت فرانسه در رشته ادبیات تطبیقی در دانشگاه پاریس از تهران اعزام فرانسه شدم. سه چهار روز پس از ورود به پاریس به سفارت ایران رفتم و خود را به آقای دکتر محمود مهران (که سرپرست دانشجویان ایرانی بود) معرفی کردم. دکتر مهران فرد بسیار آرام و معتمد و متین بود و در چندین کابینه سمت وزارت فرهنگ را داشت. معاون او یزدانفر (یکی از فرهنگیان سابقه دار) و رئیس دفتر آنان شخصاً به نام نوری بود که بعدها گویا درجه‌ی دکتر گرفت و به وزارت خارجه منتقل شد.

دکتر مهران پس از اقدامات لازم در ثبت نام و رشته‌ی تحصیلی و بورس من، خواهش کرد به دفتر سفارت هم مراجعه و خودم را معرفی نمایم. از طبقه‌ی سوم به طبقه‌ی همکف و به دفتر کاردار سفارت آمدم. کاردار شخصی بود به نام جمشید مفتاح و در اتاق او سه نفر دیگر به اسامی اقبال (برادر دکتر منوچهر اقبال) و سنندجی (برادر سالار سعید سنندجی، وکیل کردستان) و منوچهر عظیمیا (خواهرزاده‌ی شادروان سعید نفیسی) نشسته بودند. گذرنامه و کارت نمایندگی مشورعات پانخت را (که به تأیید وابسته‌ی فرهنگی فرانسه در ایران رسیده بود) به کاردار دادم. مفتاح چند لحظه به کارت من نگاه کرد و سپس گذرنامه و کارت را برداشته از اتاق خارج شد. پس از دریافتی بازگشت و گفت: «جناب سفیر می‌خواهند شما را ببینند!» گفتیم: «من کاری با آقای سفیر ندارم.» مفتاح مجدداً به دفتر سفیر رفت و برگشت و گفت: «اگر گذرنامه و مدارک خودتان را می‌خواهید بگیریید باید به نزد آقای سفیر بروید!» گفت و گوی ما کم‌کم حالت منازعه به خود گرفت. دکتر مهران آمد و واسطه شد که من با او و به اتفاق نزد سفیر برویم. در طبقه‌ی دوم عمارت سفارت اتاق مجللی که با نایب‌های ارزنده‌ای تزئین شده بود دفتر سفیر قرار داشت. پس از ورود به اتاق سفیر خود را مشغول نشان داد و فقط با دکتر مهران دست داد و به من توجهی نکرد. یکی دو دقیقه‌ای گذشت و علی سهیلی (سفیر) مشغول کار خودش بود؛ من باب صحبت را باز کرده گفتم: «با این‌که من بورسیه دولت فرانسه هستم و کاری با سفارت ندارم ولی به توصیه‌ی آقای دکتر مهران به کاردار سفارت مراجعه کردم و تصور نمی‌کنم دانشجویان ایرانی هیچکدام برای اعلام حضور خود در فرانسه باید مزاحم جنابعالی بشوند.» سهیلی خندید و از چشم گرفت و با حالتی تملق‌آمیز گفت: «شما لابد می‌دانید این‌جا تهران نیست که هر کس هر چه خواست بنویسد و بگوید... صحبت او را قطع کرده با کمال ادب گفتم: «تصور نمی‌کنم این مطالب ارتباطی با حضور من در دفتر جنابعالی داشته باشد. من می‌دانم چه بگویم و بنویسم یا ننویسم. تعیین تکلیف من با شما نیست.» هنوز حرف من تمام نشده بود که سهیلی صدایش بلند و بلندتر شد و گفت: «این‌جا تهران (تهران) نیست. می‌دهم بیرونت کنند! الان به پاریس فرانسه دستور می‌دهم تو را اخراج و بورس تو را هم قطع کنند!» من گذرنامه و کارت خبرنگاری خودم را مطالعه می‌کردم و سهیلی فریاد می‌زد: «بیرونت می‌کنم. اخراجت می‌کنم! تو صلاحیت نداری در پاریس ساسی

دکتر سعید فاطمی

هاکراسک (نیوجرسی) بهار ۱۳۷۹

دو بار
دبستانی

با یاد
دکتر حسن شهیدنوردانی
و صادق هدایت



Enr. Publ. Bruxelles, serie B8, no 8

Monsieur Fatemi
38 Rue Gay Lussac
Paris V

Handwritten Persian text in the top left corner, including names like 'مهندس شریفی' and 'دکتر فاطمی'.

Spa Lac de Waikanae

برادرت (نمی‌دانست دکتر فاطمی فاتی من است؟ آبروی مرا برده است... به آراسی گفتند: آقای سهیلی! کدام آبرو؟! همه راننده زیر خنده و شلوغ بلوغ کشید! در آن میان من سوتیتم نقیسی (وابستهی نظامی)، احمد هوشنگ شریفی (که وزیر آموزش و پرورش هویدا شد) و شادروان دکتر حسن شهیدنورائی (که در آن زمان وابستهی اقتصادی جمارت بود و در دانشکده حقوق هم استاد من بود) را شناختم. شهیدنورائی در تأیید من به سهیلی گفت: «مستور من ایست که یک چنین برخوردی به دور از شان آقای سفیر و سفارت و دانشجوی نووری دکتر ما است... سهیلی انتظار یک چنین عکس‌العملی را از شهیدنورائی نداشت. متعاقب آن دکترمهران هم از من دفاع کرد! سهیلی در پاسخ گفت: «شما نمی‌توانید این‌ها در روزنامه‌ها نشان دهید! اهانت‌هایی به من کرده‌اند و چه ضریبات شدید روحی به من رسانده!» شهیدنورائی گفت: «این مطالب به این دانشجوی مهمان ما ربطی ندارد!» و ادامه داد: «آسافانه باید عرض کنم که از این لحظه ادامه کار من در سفارت منتفی است... و از اتاق خارج شد و مطلقاً سواد (دکتر گارش) رفت. با دکتر مهران بیرون آمدم و به اتاق او رفتم. دکترمهران مدارک مرا داد و بسیار هم عذرخواهی کرد و ضمناً از این‌که من سهیلی را «بی‌آبرو» خوانده بودم اظهار تأسفق کرد و گفت: «اگر حتی با تلفن داخلی هم از ایشان عذرخواهی نکنید خوب می‌شود و من سیاست‌گزار خواهم شد. در هر همین لحظات بود که شهیدنورائی وارد شد و من و دکتر مهران را برای ناهار به سرکشت دعوت کرد. من عذر خواهی کردم. کیفش را به من داد و گفت: «محمود را هم من آوردم.» (مظهورش دکترمهران بود). اصرار شهیدنورائی بی‌نتیجه ماند زیرا دکترمهران مهمان داشت و مجبور بود به خانه برود.



نشان

من با شهیدنورائی (ارایزن اقتصادی ایران در فرانسه) و احمد هوشنگ شریفی سوار توپمیل «پژو» شهیدنورائی شدید و به منزل او که در خیابان «گرانده آرمه» (این خیابان یکی از دوازده حیاباتی است که از میدان «اتوال»، (که حالا میدان «ژنرال دوگل» نام گرفته است، تا جنگ معروف «بولوین» ادامه می‌یابد) بود رفتم. وقتی وارد خانه شدیم در کنار میز ناهارخوری شبح صادق هدایت که جرت می‌زد توجهی مرا جلب نمود. من فیلاً در کافه نادری تهران ام هم. صادق هدایت را با شهیدنورائی دیده بودم. صادق هدایت که گویا روز گذشته وارد پاریس شده بود بسیار خسته و غمگین به نظر می‌رسید. نخستین حرفش با شهیدنورائی این بود: «بیم‌ساعت آرکار است که ما را این‌جا کاشته‌ای!» شهیدنورائی فادافا، خندید و گفت: «همه این‌ها تقصیر این (اشاره، به من کرد) ولد جوش است.» بعد سر ناهار با آب‌وتات جریان را برای هدایت تعریف کرد. هدایت رو به من کرد و گفت: «مرد حساسی! برای چه به اور... خوب رفتی که با رئیس آن‌جا درگیر شتی و موجب استعفاى رفیق ما شتی؟! حالا این مؤس از کجا زندگی کنه؟! هنوز شوخی هدایت تمام نشده بود که تلفن زنگ زد و حاتم شهیدنورائی محسورش را صدا زد که: مسیو آسافادور... شهیدنورائی با سهیلی خیلی قاطع و صریح و شجاعانه چند کلمه‌ای حرف زد و از او خواست که از من دانشجو عذرخواهی کنه! من به شهیدنورائی گفتم مسئله‌ای نیست. در مطبوعات پاینخت پاسخ ایشان را خواهم داد!! دو هفته بعد پیش از ده دوازده روزنامه‌ی پاینخت خبر و تفسیر این برخورد را به بحث گرفتند و در مجلس هم درستان مطبوعاتی ما (که بعداً دشمنان قسم‌خوردهی ما شدند) به شدت سهیلی را به یاد افتادند. یکی دو ماه بعد از این درگیری‌ها دولت، او را از سفارت ایران در فرانسه معاف کرد و به لندن فرستاد و چند هفته‌ی بعد ابوالحسن انتهای (که هرگز تجربه‌ی کار

چهره‌ی شهیدنورائی
آرد، در کتاب (AT) نامه ۱۱



دکتر زهرا
تیمایوشیح



بخت هزاره‌ها را بر سر خود مضمحل مآراء با دوازده سالگی کرد
 دکتر شرافت کرد، کینه‌های انجمن و تحریک مردم
 از رویه کاره شدید بود چند روز است که هر آنجا
 تا بر کمرش برده اند در آنجا کشتن است
 میگذرد شاید هیچ برتره کیفیت تر نیست، مگر آنکه گداز
 است که از خانه باوریدم عدلیه که در آنجا
 تجمیع آن همه را در آنجا انداخته اند و یک
 ارتش هم در آنجا است، همه به جهت باطنی فریبند
 قدر همدست در دنیا، آن خوش میزنند و مادر محبت با آن
 در ریاضت با روحی که در آنجا است که در آنجا
 دست بردارند، شرفی که در آنجا است و در آنجا
 تحریک بر نفسی، مذهب با آن سر در آنجا است
 دیگر شرف هیچ به هیچ حوصله، آن را در آنجا
 دکتر شرافت به چشم میزنند، با در آنجا است
 چشمی است که در آنجا است، با در آنجا است
 میگردند که در آنجا است، با در آنجا است
 کشته بدیدم آن را در آنجا است، با در آنجا است

سیاسی و وزارت خارجه را نداشت، به جای او به سفارت ایران در فرانسه منصوب شد. قدرت مطبوعات در آن زمان به قدری زیاد بود که به راحتی می‌توانستند سفیر کبیر شاه را عوض کنند.

پس از این ماجرا دوستی من با شهید نورانی بسیار عمیق شد و تقریباً هفتای یکی دو بار همدیگر را می‌دیدیم. حتی چند مقاله در باب اقتصاد ایران برای روزنامه‌ی باختر امروز نوشت که چاپ شد. کتاب «خاموشی دریا» را در آن سالها ترجمه کرده بود (اثر «ورگو» که نامی مستعار بود. با نثری کم‌ظنیرا که نسخه‌ای از آن را به من هدیه کرد.

دکتر شهید نورانی خطی بسیار زیبا داشت و هر وقت به مسافرت می‌رفت نامه‌ای برابرم می‌فرستاد. از نظر فضیلت علمی نیز در گروه پنج نفری (هدایت، خانلری، مینوی، فرزاد) ممتاز بود و از هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. از نظر سرام سیاسی کمونیست نبود ولی به شدت طرفدار طبقه‌ی زمینکش و کارگر و روشنفکران محروم بود. دکتر شهید نورانی نسبت به صادق هدایت احساس عمیق و احترام آمیزی داشت. اخیراً کتابی منتشر شد بر ۸۲ نامه از صادق هدایت به حسن شهید نورانی (که به همت فرزندان بهزاد شهید نورانی و ویراستاری ناصر پاکدامن در پاریس منتشر شد و اصل نامه‌ها به کتابخانه‌ی ملی فرانسه واقع در خیابان ریپبلیو احدا گردیده) رابطه‌ی عاطفی این دو را به هم نشان می‌دهد. نامه‌ها از پاییز ۱۳۲۴ (زمانی که شهید نورانی تهران را ترک کرد) تا آذرماه ۱۳۲۹ (که هدایت به پاریس بازگشت و من پس از آن ماجرا با سهیلی هدایت را در خانه‌ی شهید نورانی دیدم) ادامه داشته است.

مجموعه‌ی «۸۲ نامه» را می‌توان آخرین اثر و به گونه‌ای اثری یگانه از صادق هدایت خواند که در آن‌ها ظلمات شخصی و احساسی هدایت بی‌پرده و عریان مطرح شده، است. در مقدمه‌ی کتاب دکتر ناصر پاکدامن توضیحاتی را ارائه داده است که بر ارزش کتاب می‌افزاید.



از آخرین نامه‌ی هدایت به شهید نورانی زمان زیادی نگذشته بود که هدایت به پاریس آمد و از آمدن هدایت نیز زمانی نگذشته بود (یعنی ۹ فروردین ۱۳۳۰) که شهید نورانی بر اثر بیماری کلیوی در چند تشکیل دیگر در سن ۳۹ سالگی درگذشت. جسدش را از مسجد مسلمانان پاریس تشییع و در گورستان مسلمانان (خارج شهر پاریس) دفن کردیم و دو روز بعد نیز جنازه‌ی سادق هدایت را که با گاز خودکشی کرده بود در آپارتمان محقرش کشف کردند. که در گورستان پرلاش نزدیک آرامگاه آنا تول فوانس به خاک سپرده شد.

در سال‌های اخیر چند کتاب و چندین مقاله از کسانی که با صادق هدایت (جان در یک قالب بوده‌اند) منتشر شده که در برخی از آن‌ها دروغ‌های شادخار هم دیده می‌شود! در برابر خاکسپاری هدایت فقط دکتر محمد شاهکار (وکیل دادگستری که قبلاً نام خانوادگی او آل آقا بود. در آن‌جا سخنرانی مسوطی راجع به هدایت و شخصیت او نمود) و همین‌طور فریدون هونیدا و محمد مقدم و احمد هوشنگ شریفی و چند دانشجو و خانواده‌ی شهید نورانی (همسرش و عذرا خانم خواهرش) حضور داشتند. حتی حضور پرفسور هانوی (معلم السنه شریفیه) که با عکس و تشریفات به نام حضور در جلسه‌ی خاکسپاری هدایت چاپ شد، دروغ محض و محض دروغ بود! دو سه نفر دیگر هم که سخنرانی و حضور خود را در این مراسم عنوان کرده‌اند بیشتر به شوخی می‌ماند؛ چرا که نه در پاریس بودند و نه صادق هدایت را می‌شناختند!



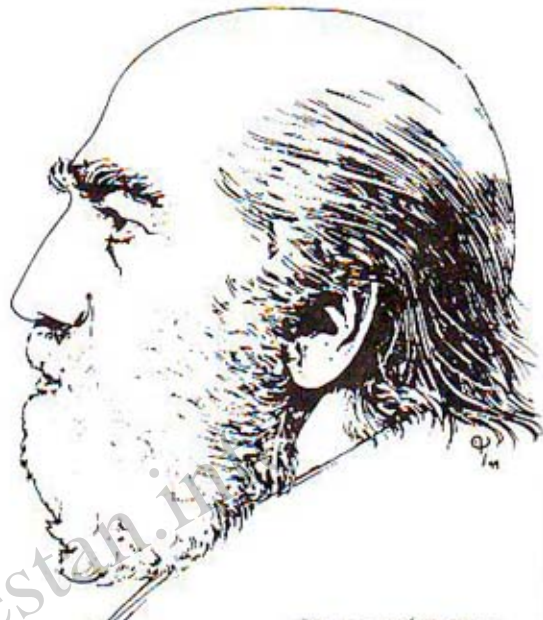
انتشار کتاب «۸۲ نامه هدایت به شهید نورانی» پهنه‌ای شد برای رقم زدن خاطراتی از گذشته‌ای دور (۵۰ سال پیش) از خانه‌ی شهید نورانی و «خاموشی دریا» و آخرین دیدار هدایت که کم‌کم داشت در ذهنم کدر می‌شد.

پانویس:

۱. در دوران نخست‌وزیری علی سهیلی روزنامه‌ی باختر امروز مقاله‌ای با عنوان «چوبه دار منظر سهیلی است» به قلم شادروان دکتر حسین ظالمی نشر داده بود و همچنین داستان سوره‌استفاده‌های او را مرتب مطرح می‌کرد.
۲. توضیحات بیشتر در ارتباط با خودکشی هدایت را قبلاً در مطلبی که در شماره‌ی ۱۰ دفتر هنر (ویژه‌ی سمین بهیسان)، صفحه ۱۳۷۵ آمده، مطرح کرده‌ام.

نامه‌ای از صادق هدایت
 از کتاب «۸۲ نامه هدایت به شهید نورانی»
 ویراستاری ناصر پاکدامن
 کتاب چشم‌انداز، پاریس

آنا مانیاسی (خریشدی مشهور ایتالیا) زمانی که گذشت سالها اثر خود را بر
چهره‌اش به‌های گذاشته بود، به عکاسی که از او پرتوهای گرفته بود گفت: سعی نکن با
دوئوش آن‌ها را از من ببری؛ برای به دست آوردنشان سالها رحمت کشیدم!



چهره‌ی شگفتی‌بار زمان زمانی
برای همیشه

«آخرین روزها»

این، عنوانی است که حالا می‌توانم به «آن روزها» بدهم...
آن روزها... در آن روزها... با روزهای پس و پیش فرق

نداشت...
چه بدهی خوشبختی بود؟...
چه قدر مورد لطف خدایش بود؟...
آن چه آرزو می‌کرد و آن چه از خدا می‌طلبید، همان شد می‌خواست
ساعتی بی می‌نماند... نماند...
می‌خواست پیش از من برود... رفت...
از خدا می‌خواست او را «سر یا» ببرد... سر پا رفت!

خرید را خیلی دوست داشت، مهم نبود چه باشد... یک
فاشن، یک شتاب، یک فنجان یا یک دست لباس... بی خرید، بر
نمی‌گشت... خرید کرد و با خریدش رفت... ندیدم چه خرید، بود؟
... آن چه خرید، بود هنوز در کسبه‌ی خرید که بر زمین افتاده و
شکسته محفوظ است... نگاهش کرده‌ام، اما نگاهش نداشته‌ام... یک
چیز شکسته، در آن هست که شکسته و صدایش به طرف جیسی شبیه
است...

هنوز من در رختخواب بودم، نفس را در دسترس من
گذاشت، گفت هوا خوب است، حال من هم خوب است... می‌خواهم
کسی را، بروم، می‌دانستم خرید هم خواهد کرد... گفتم برو، به خدا
می‌سپارم...
رفت، اما دیگر برنگشت... به خدا سپرده بودمش... یا او رفت...
اما خریدش ماند...

هوا خوب بود، حال او هم خوب بود، خرید کرده بود، سر
پا بود، ساعتی بی من مانده بود، به خدا سپرده بودمش چه خوشبخت
بود؟ اما ندانست... چه مورد لطف و عنایت بود؟... آن را هم
ندانست...

روزها بود به دفعات از من سؤال می‌کرد، حالت خوب
است؟... حال من خوب بود و با روزهای دیگر فرقش نداشت...
حتی یک روز که روی رختخواب دراز کشیده بودم آمد کنار تخت، روی
زمین نشست، دستام را با هر دو دست‌اش گرفت و سورت‌اش را روی
دستام گذاشت و باز سؤال کرد: حالت خوب نیست؟... و دستام
را بوسید... این، اولین بار بود، سالها نداشت!... خیلی تعجب
کردم... دستام را تا آن روز هیچ نبوسیده بود... چه احساسی

خاطرات

هادی شفائیه بدون روتوش

بخش دوم



صورت حساب

روزی یکی از هنرپیشه‌های سرد، که آن روزها شهرتی داشت، برای گرفتن عکس آمد. طبع معمول عکس‌هایی گرفتند و نمونه‌های آن‌ها را دید و سفارش داد. وقتی حاضر شدند گرفت و به پهنه‌ای، که حالا به خاطر ندارم، پرداخت وجه‌شان را به بعد موکول کرد. عکس‌ها در مجله‌ها به چاپ می‌رسید اما از پرداخت حساب خبری نبود. ماه‌ها گذشت و من برای یادآوری بدهی، صورت‌حساب آن را با پست برایش فرستادم. ولی انگار نه انگار!... پس از مدتی، در یکی از مجلات، یکی از طنزنویسان مشهور، بدهی دوست‌اش را به من یا در سطر زیر پرداخت: «زمانی بود که **هادی** از هنرپیشه‌ها خواهش می‌کرد و به رایگان عکس‌شان را می‌گرفت. حالا کارش به جایی رسیده است که برای‌شان صورت‌حساب می‌فرستد!»

شخصیت هنری

دوستم، زمان زمانی، یکی از استاد‌های خود را در دانشکده‌ی هنرهای زیبا خیلی می‌ستود و از رفتار و کردار و اخلاق و خلقیات و فهم و شخصیت او حکایت‌ها می‌گفت و من همه را لازمی چنان شخص هنرمند می‌دانستم و ندیده احترام زیادی برای او داشتم. تصادفاً، روزی استاد به آتلیم آمد و من با آن دید و احترام پذیرایش شدم. گفت آرشیتکتی سفارش پرتوهای را به او داده است که گویا من از آن شخص عکس‌هایی دارم. نمونه‌های عکس‌های شخص مورد بحث را نشان دادم. یکی را انتخاب کرده و در بزرگترین قطعی که انگار چاپش را داشتم (۱۰۰۰ در ۷۰ سانتیمتر) سفارش داد و برای تهیه‌اش تیر عجله داشت.

وقتی قیمت آن را پرسیدم من سؤال کردم که این وجه را خودتان خواهید پرداخت با سفارش دهنده؟ پرسید چه فرق می‌کند؟ گفتم اگر خودتان خواهید پرداخت: «هیچ!» اما، اگر شخص دیگری خواهد پرداخت: «X ریال».

به‌جای درک موضوع و فکر و احساس من، شروع کرد به چانه زدن! من همان جواب را دادم و او همان حرف‌ها را تکرار کرد تا این‌که بالاخره رفت. اما، با پایدهای لبروده، و سست‌شده‌ی شخصیتش، البته در نظر من! چند روز بعد عکس حاضر بود و گرفت و برد.

مدتی گذشت، روزی دیدم آمد. عکس‌ها را که برده بود آورده بود و به من داد و اظهار داشت: صحیح و سالم برای‌تان آوردم!! من دیگر حرفی برای گفتن نداشتم. به کسی و یا با عبارتی بهتر، به هنرمندی که از هنر و خلق‌وخوی هنری، درک معنای هنر و فهم هنر بوی نبرده بود چه می‌توانستم بگویم!!

بعدها، آن آرشیتکت سفارش دهنده، را، که با هم آشنا نیز بودیم، در جایی دیدم، پس از سلام و احوالپرسی گفتم چندی پیش می‌خواستستم به دیدن‌تان بیایم. زمینی داشتم که می‌خواستم برای ساختمانی در آن‌جا بهترین آرشیتکت ایران، که شما هستید، بهترین نقشه را بدهد. البته برای این نقشه وجهی نمی‌پرداختم، آن را در نهایت خوبی و سلامت محافظت می‌کردم و بعد از پایان ساختمان مطابق نقشه‌ی شما، به خودتان پس می‌دادم! از حرف‌هایم چیزی نفهمید و نمی‌توانست بفهمد! وقتی موضوع را توضیح دادم، بلافاصله

داشت... نفهمیدم. در نگاه‌اش ناراحتی، تشویش، اضطراب، نگرانی، دلهره، ناآرامی می‌دیدم... اما چرا?... دلیلی نبود... من هیچ ناراحتی نداشتم... اما او چه می‌دید؟ چرا ناراحت می‌دید؟... چرا چنین سزالی می‌کرد؟... آن هم نه یک بار! چند بار در چند روز، در «آخرین روزها»...

آن روزها، این عنوان، معنا و مفهومی نداشت. آخرین روزها؟... آخرین؟... چرا؟... اما، حالا که به آن روزها می‌گویم «آخرین» معلوم است چرا...! مگر آخرین روزها نبوده؟...

او از میان ما، از جمع ما، رفت. چنان رفت که خودش ندانست... مگر نه این چنین رفتنی‌را از خدای خود می‌شنیدید؟... اما، ما هم از بین رفتیم. دلیلی شنیدیم، باورمان نمی‌شد. هنوز هم می‌شود...

نیم قرن... پنجاه سال... با من بود... ده سال آخر در غربت و تنهایی. همه‌ی ساعت‌های‌مان با هم گذشته بود... همه چیز با خاطره‌ای از او گذشته بود... همه چیز... برای هر چیز حتماً چیزی می‌گفت، خوب یا بد... عادت‌اش بود... اما، حتماً می‌گفت... برای هیچ چیز بی‌شایسته نبود... متوسط هم نداشت!...

این است که چیزی بی‌پاد او نمی‌گذرد... هر لحظه... هر جا... و هر چیز...

یادش گرامی

مرداد ۱۳۷۹، چهارمین سالگرد «آخرین روزها»

چه قاطی می‌کند؟

عکاسی منسی بود به نام **عیسی آزاد** که گویا در جوانی کارش خوب بود و اسم کارگاهش (در باکو) «عکاسی شماره یک» بوده است. دیگر قدرت کار نداشت، دارای همسر و دختری بود.

من دقتی تهیه کردم، در بالای هر صفحه اسم یکی از عکاسان تهران را نوشتم و با سه خط در هر صفحه جدولی کشیدم. در صفحه اول اسم خودم را نوشتم و در جدول اول تاریخ روز را گذاشتم. در دومی نوشتم یکصد ریال و در سومی امضاء کردم. روزی که به دیدن آمده بود دفتر را با یک اسکناس صد ریالی دادم و گفتم یکی یکی پیش این عکاسانی که اسم‌شان را نوشتم برو. هر کس در هر ماه مبلغی بدهد، تاریخ روز را بنویسد و امضاء کند. ماه آینده، در همین روز به دیدنم بیاید. ضمناً هر کس احتیاجی به جنسی (کاشخه، فیلم و غیره) داشته باشد بخرد و برایش ببرد، هم فروشنده، برایت تخفیف نجاری می‌دهد و چیزی عایدت می‌شود و هم کار آن همکار را می‌افتد. تشکر کرد و به این کار ادامه داد.

روزی که به دیدنم آمده بود ضمن صحبت گفت یکی از عکاسان سیرده وقتی پیش هادی می‌روی بیرون بیین به دواهایش (مفروضه‌ی مجلله‌های ظهور و ثبوت و غیره بود) چه قاطی می‌کند که عکس‌هایش خوب می‌شود.

گفت من خودم از شما نپرسیده، جواب‌اش را دادم؛ و در حالی که انگشت اشاره‌اش را به شقیقه‌اش گذاشته بود گفت: کمی مغز!



روزنی
نیما یوشیج

قبل از ظهر پنجشنبه‌ها را، که دانشگاه تعطیل بود، برای ایر کلاس اختصاص دادم. یک ترم به‌طور خیلی مرتب و جدی به تدریس و فرا گرفتن «پایه و اصول نظری» گذشت. حداقل ترم دومی را هم در برنامه داشتم تا در آن، آموخته‌های نظری را در عمل پیاده کنم. لکن متأسفانه این امکان حاصل نشد و دانشگاه، با تعطیل مواجه گردید.

روزی یکی از استادان گفت: پیش از دیدن این کلاس و یاد گرفتن پایه و اصول عکاسی، خیلی عکس می‌گرفتم اما حالا از عکس گرفتن می‌ترسیم! جواب دادم که لب مطلب و رمز کار در همین جااست. کسانی که از فنون و اصول و رموز عکاسی اطلاعاتی ندارند تصور می‌کنند که نگاه کردن و دیدن از پنجره‌ی دوربین و فشار به اهرم آن برای گرفتن عکس کافی است! البته در ایر که عکسی گرفته خواهد شد حرفی نیست، اما در ایر که چه‌گونه عکسی خواهد بود حرف بسیار است.

حالا، شما از گرفتن عکس می‌ترسید چون که همیشه‌اید «هر گردی گردو نیست»! بعد از یاد گرفتن اصول عملی، دیگر ترسی نخواهید داشت، زیرا که خواهید دانست برای گرفتن «عکس خوب» چه باید کرد.

عکس‌های خوب!

یک روز خانمی برای گرفتن عکس آمده بود. می‌گفت من تقریباً پیش همه‌ی عکاسان رفته و عکس گرفته‌ام؛ اما از هیچ‌یک خوشم نیامده، است. شماکسی به من ندارند. نمی‌دانم چرا فقط عکس‌هایی که از انعکاس می‌آورم در آینه گرفته شده، شبیه خودم درآمده، و از آن‌ها خوشم می‌آید.

گفتم بسیار خوب، من هم چند عکس می‌گیرم شاید یکی از آن‌ها مورد پسندتان باشد.

عکس‌ها را که گرفتم وقت چاپ همه را «پشت رو» چاپ کردم وقتی برای دیدن نمونه‌ها آمد با تعجب و خوشحالی بسیار گفت: همه‌ی این‌ها خوب شده‌اند، از همه‌شان می‌جویم! و من نگفتم: چرا!!

برنده‌ی مسابقه

سی‌چهل سال قبل در تهران یک Cine Club دایر شده بود و هر هفته پیش از ظهر روزهای یکشنبه یک فیلم خوب نمایش می‌داد. یکی از دایر و اداره‌کننده‌ها دکتر هوشنگ کاروسی بود. در یکی از جلسات، مسابقه‌ای در مورد آن فیلم اعلام کرد که من به سه نفر برنده‌ی مسابقه، گرفتن پرتره‌ی بزرگی را به‌طور جایزه، اطلاع دادم. برنده‌ی اول آن مسابقه دانش‌آموزی شد به نام بهرام بیضانی.

«بلون روتوش» خاطرات مهدی شهابی

در شماره‌ی آینده «دستان» خواهد شد



پانویس:

۱. ایر حرف را هیچ از او نشنیده بودم!

کیفاش را درآورد و می‌خواست وجه عکس را بپردازد. ضمناً می‌گفت که استاد برای تهیه سفارش یک مبلغ کلی پیشنهاد کرده بود که پذیرفته و پرداخته بودند. برای لوازم و مواد اولیه از قبیل بوم، رنگ، قلم‌مو و غیره جداگانه وجهی خواسته بود.

البته، من از ایشان وجهی نپذیرفتم و گفتم اگر استاد حرف مرا می‌فهمید و احساس‌ام را درک می‌کرد به‌جای پس آوردن عکس، آن را پاره می‌کرد و دور می‌ریخت، بهتر می‌شد!

از این احساس ظریف و لطیف و بالای هنری هر هنرمندی را بهره نیست.

ملاقات با استادان باستان‌شناسی دانشگاه آنکارا

یک روز از سفارت ترکیه نقلی کردیم و برای ملاقات دو نفر از استادان دانشگاه آنکارا با من وقت خواستند. فروری گذاشتم، سر وقت آمدم و کارت ویریت‌های‌شان را دادم که حالا آن کارت‌ها را ندارم اما اسم هر دو در بادم هست: یکی پرفسور دکتر بال‌کار Prof. Dr. Balkan و دیگری پرفسور دکتر آلکیم Prof. Dr. Alkim هر دو باستان‌شناس و استاد دانشگاه آنکارا بودند.

نشستم و از هر دری سخن گفتم تا بالاخره به هدف‌شان از ملاقات که دیدن عکس‌های نمایشگاه، «رد پای اعصار» من بود رسیدیم. شهرت ایر نمایشگاه تا آن‌جا و به آن‌ها هم رسیده بود. برای‌شان سندی گذاشتم و شروع کردم به فرار دادن عکس‌ها در برابرشان. با توضیحات حالمی که پرفسور بال‌کار برای تک‌تک آن‌ها می‌داد این کار خیلی طول کشید. ساعت‌هایی بودند بسیار شیرین و لذت‌بخش و پُر از اطلاعات و معلومات، خوشخانه در آن مدت کسی هم عیش ما را منقص نکرد. نوشته‌های خط میخی را، حتی اگر قسمت‌هایی از آن‌ها شکسته یا صاف شده بود همچور این سطرها که شما به‌راحتی می‌خوانید، می‌خواند و ترجمه می‌کرد. هم او بود که مجهولی را بر ما معلوم داشت. وقتی به عکس نهری رسیدیم که انسانی در میان دو جفت حیوان که به شکل «ضربدر» در دو طرف او هستند، استاده و مقداری نوشندی میخی در آن هست، گفت ایر عکس «وارونه» است. آینه‌ای خواست و انعکاس عکس را در آینه نگاه کرد و ترجمه‌ی نوشته‌ها را گفت.

معمولاً نقش‌ها و نوشته‌ها در روی مهرها وارونه کنده می‌شود تا پس از فرار گرفتن در روی خمیر اثر آن‌ها به‌طور صحیح درآید. تمام مهرهای باستانی هم بدین‌گونه هستند.

از صدها مهر خدشتی و ساسانی که دیده و عکس گرفته‌ام تنها این یکی «استاده» بود. چرا! معلوم نیست!

کلاس برای

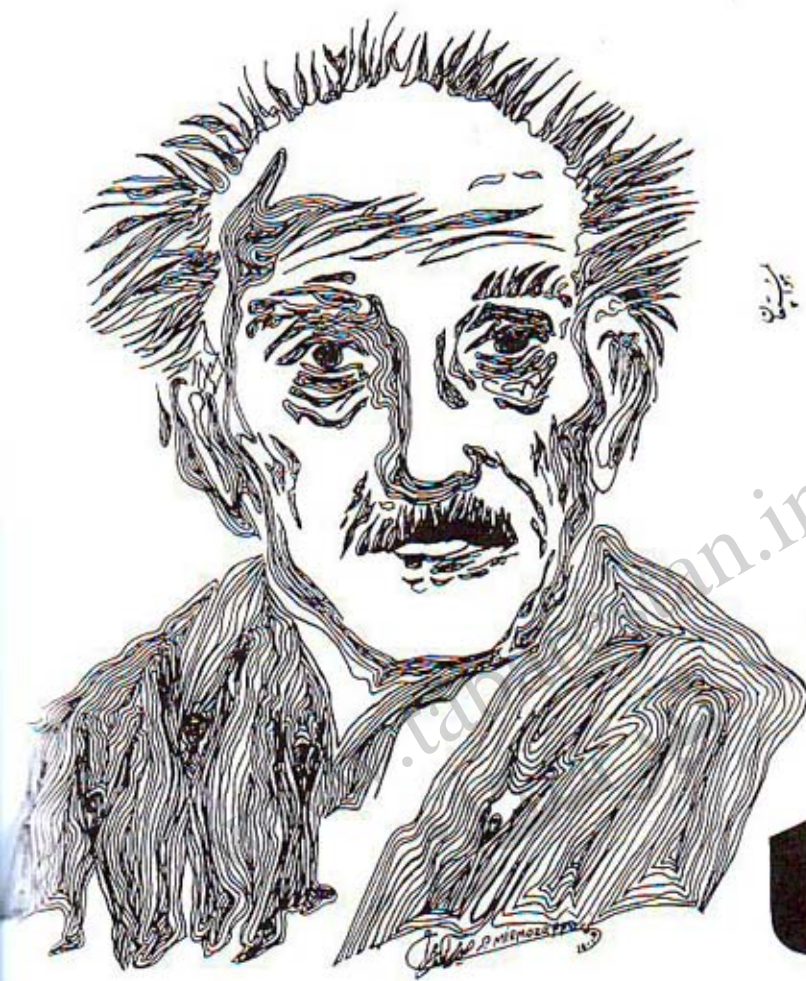
((استادان دانشکده هنرهای زیبا))

پیش از دوران انقلاب و تعطیل دانشگاه‌ها، استادان دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران از من خواستند تا کلاسی هم برای تدریس و تعلیم عکاسی به آن‌ها ترتیب و تشکیل دهم.

۱۳۷۹
۲۱ شهریور

بایخ ناردونی کتقی پاپان

نیما شاعر ناشناخته



فرهنگ فرهی

چهره‌ی نیما به کار اسماعیل میرمظفری برای دفترچه

زمستان ۱۳۷۹ - لس آنجلس

باعث شد تا دوستان باقیم کتجکاو و مستعد برای دریافت‌ها و رهیافت‌های تازه - روزها در رستوران کوچک فیروز در خیابان سعیدی جمع می‌شدیم و از تازه‌ها می‌گفتیم و درباره‌شان بحث می‌کردیم و (من پیش‌تر درباره‌ی نیما) حرف می‌زدیم. از جمله کسانی که در آن جمع کوچک بودند حواسی بود به نام خوشگنایی که گویا خواهرزاده‌ی شهریار بود که یک روز شعر بلند دو هجوز بهشتی دایریش را آورد که خودش خوب و رسا و گویا می‌خواند و می‌گفت سراد از دو سرخ بهشتی خود شهریار است و نیما: و این شعر شرح سفر شهریار است برای دیدار نیما.

دو سه بار نیما را در خانه‌ی شهریار در خیابان درختی دیدم و بعد شبی به اتفاق قوزانه سرری به نام دکتر گولویی که علاقه‌ی مرا به نیما می‌دانست به رستورانی رفیق در خیابان منوچهری که قشای نیمه‌تاریکی داشت و

با نیما از چهارده - پانزده سالگی آشنا شدم که پاپم به کتابخانه‌ی مجلس باز شد. هر روز به بهانه‌ای از مدرسه می‌گریختم و یا در فرست‌های دیگر به کتابخانه می‌رفتم و پیش‌تر هم به دنبال نشریات حزب توده بودم که تازه به سازمان جوانانش راه یافته بودم... و همان‌جا بود که با نیما یوشیج آشنا شدم و نمی‌دانم چه نیرویی جز کشش نوگرایی و نوحوسی سرا به او پیوسته می‌داد. انگار قدرتی اعجاب‌انگیز و ناشناخته هوای تازه‌ای را در ذهن من می‌دید که مرا به فرانسوی بیگواران شعورش وامی‌داشت.

شعرهایش را در دفترتی می‌نوشتم و روزها در دبیرستان ناسرخسرو با دوستانم مطرح می‌کردم و آن‌ها حیرت‌زده نگاهم می‌کردند انگار شعری به زبانی بیگانه می‌خوانم! اما جستجوهای من برای یافتن مخالفان و همذوقان تازه باعث شد تا دوستان باقیم کتجکاو و مستعد برای دریافت‌ها و رهیافت‌های



سر میری نستیم در کنار مردانی که هیچکدامشان را نمی‌شناختم دور آن میر صادق هدایت نشسته بود که در نخستین نظر از روی عکس‌هایش شناختنش و رحمت‌الله الهی و حسن قائمیان و پرویز داریوش و داریوش سیاسی و نیا یوشیج و آن شب من به راستی حالتی کردم و از ایرک نیما و هدایت را دیدم، بودم خودم را بیک سر و گردن از هسلانم بلندتر می‌یافتم. بعد با احمد شاملو آشنا شدم، آ که به همت او انتشارات امیرکبیر که آن روزها دگدای بود در ناسخ‌سرو - آسانه‌ی نیما را در قطع کوچک با مقدمه‌ای چاپ کرده بود؛ و با شاملو به دیدار نیما رفتم و این دیدارها تکرار شد تا من و شاملو محله‌ی ۱۰ روزه‌ی ۱۱ را در آوردم (سال ۱۳۲۹) که از شماره‌ی اول آثار نیما را در آن چاپ می‌کردیم. در نخستین شماره «آهنگر» را چاپ کردیم که حار و جهاز سرا نسیخیر کرده بود. خاطراتم را از دیدارهای نیما پیش از این چاپ کرده‌ام که یکی دو تابش هم در دفتره‌ی چاپ شده. در شماره‌ی ویژه‌ی شاملو. من علاقه و دستنکستی فراوانی به نیما پیدا کرده بودم. شعرهایش را کدو کاو می‌کردم. معانی غصوبها و واژه‌های مهجور را می‌پرستم و چنان در آن‌ها غوطه می‌خوردم که دیگران را به سبوت و می‌فراشت. هر هر نشره‌ای که بودم چه سردبیری‌اش را عهددار بودم و چه در آن قلم می‌زدم. شعری از نیما چاپ می‌کردم و به آن می‌بایدم. نیما شاعر متفلسفی بود. یکی از تفاوت‌های چشمگیرش این بود که تلفظاً غلامی آگاه جنون‌آمیز، شاعران دیگر را به چاپ آثارش نداشت. هر بار که به دیدار او می‌رفتم برای‌مان شعر می‌خواند و من حیرت‌زده می‌ماندم که از آن حدی کوچک و لاغر و آن سداي ملایم و آهسته به هنگام حرف زدن؛ به وقت شعر خواندن این سداي پُرسلاط و پُرمطرازان و رشدار از کجا می‌آید!؟

دو شعر از هومان کشکولی

۱. خاطره

برای شعاره‌ی نیا یوشیج

رودخانه می‌ریزد در گوش چپ
آن پایین‌ها دور می‌شود؛
به شیبی علایم در گوش دیگرم.
می‌یچد زمزه‌اش در غار جمجمه.

من ایستاده‌ام، اما رود می‌برد دلم
تا بی‌انتها، که نباشد منزلم.
هدیه‌ای برای افق سوخ به عرب؛
وارث همیشگی سبیده‌ی شرقی.

ابر آتش گرفته، می‌ریزد به رود.
می‌سوزاند دل برده را
ای دل سوخته بلرود!
آشنایان می‌آیند پُر می‌کنند
اندکی چند لخته‌های جاری را
من ایستاده در کنار لخته‌ها
که می‌خزم در لخته‌ای جو آه
عن ایستا لخته‌ها روان
دور می‌شود هر تانیه لخته
تا که بماند خاطره.

ساکراتسو، ۹۰ جولای ۲۰۰۰

نیما شعرهایش را روی طاقه‌های عربض روزنامه با مذاق می‌نوشت. انگار کاغذ را نویسی می‌خورد و آن را در انماض به درازای اتاق می‌گشرد و درازو روی آن می‌نشت و از بالای صمحه شروع می‌کرد به نوشتن و وقتی واژه‌ها می‌رسیدند به رانهایش بک حسرت غلب می‌کرد و نوشتن را دنبال می‌کرد! وقتی شعر تمام می‌شد، شعر تازه را زیر آن می‌نوشت تا پایان درازای کاغذ. بعد می‌رفت و از کنار آن شروع به نوشتن می‌کرد. بعد این طاقه‌های کاغذ را لوله می‌کرد و می‌گذاشت در یک گوش و می‌برد به سردرغلامی اتاقش (که کسی آن را ندیده بود)؛ و من از سرور و تحمل او حیرت‌زده مانده بودم که شاعری با این اسبوه آثار چه‌طور علاقه‌ای به چاپ شعرهایش (چه در نشریات و چه به صورت کتاب؛ ندارد؟! حال آن‌که شعرها نشت‌گرفته از رودخانه‌های روز بود. من هرگز شاعری را به اندازه‌ی او سیاسی ندیده بودم و تا به امروز هم سوراخ ندادم؛ حال آن‌که ایرومه شاعر معروف و پیراوازی سیاسی در این مدت آمده‌اند و آثارشان را چاپ کرده‌اند. حتی به‌حاضر آثارشان به زندان افتاده‌اند و اعتبار و شهرت یافته‌اند؛ اما هیچکدامشان به حد او سیاسی نبوده‌اند. به این دلیل است که اعتقاد دارم نیما هنوز شاعری ناشناخته است و اصمیت و ارتش و شکایت، او در شعر فارسی شناخته نشده است. علاقه‌ی من به شعر نیما تا آن‌جا بود که من و سهراب سپهری در دوران نهمینتی؛ وقتی که سهراب قلم‌خودنویس طلانت‌اش را که به‌حاضر موفقیتش در دانشکده‌ی هنرهای زیبا از شاه حایره گرفته بود، در خیابان اسلاسون فروخت تا سوردسات شناسمان راه بیفتد؛ چیزهای درآوردم به نام «مورخ آمین» که علاوه بر چاپ شعر بلند مورخ آمین نیما (برای اولین بار)؛ شعر سوسای خود سهراب و پروازم شب نخستین شعری که همسرم گلوریا ساخته بود (به اسرار و با مقدمه‌ی تفسیرگونه‌ی سهراب، در آن چاپ شده است. و به نظر من مورخ آمین نیما یکی از سیاسی‌ترین شعرهای روزگار ماست شعری که در سال ۱۳۳۰ سروده شده؛ سال اوج جنس سدا-استعماری ملت ایران. سال که استعمار نماسی فوایش را علیه مردم ایران بسج کرد، بود.

سرخ آمین در افسانه و در باور مردم، مرغی است که به هنگام پرواز از فراز خانه‌ها، اهل هر خانه اکثر دعا و آرزوئی در دل‌شان بگذرد و با نغمی، احاطت کرده و نیما در قالب سرخ آمین آسانه‌ای، یکی از متفوق‌ترین چهارپن‌ها را مطرح می‌کند و با تصویرهای آهنگین و رنگین و به‌راستی سحرآمیز:



داستان از درد می‌راند مردم.
در خیال استجابات‌های روزانی
مرغ آمین را بدان نامی که او را هست، می‌خوانند مردم.

زیر باران نواهایی که می‌گویند:
- «باد رنج ناروای خلق را پایان.»
(و به رنج ناروای خلق هر لحظه می‌افزاید)

مرغ آمین را زبان با درد مردم می‌کشد.
بانگ برمی‌دارد:

«- آمین!
باد پایان رنج‌های خلق را با جان‌شان در کین
و ز جا بگسخته شالوده‌های خلق الهی
و به نام رستگاری دست اندر کار
و جهان، سرگرم از حرفش در السون فریض.»

خلق می‌گویند:
- «آمین!
در نسی این گونه با بیدادش آئین.
رستگاری بخش - ای مرغ شاهنگام - ما را!
و به ما بنمای راه ما به سوی عاقبتگاهی.
هر که را - ای آشنا پرور - بخشا بهره از روزی که می‌جوید.»

- «رستگاری روی خواهد کرد
و شب تیره، بدل با صبح روشن گشت خواهد» مرغ می‌گوید.

خلق می‌گویند:
«اما آن جهانخواه
(آدمی را دشمن دیرین) جهان را خورد بکس.»

مرغ می‌گوید:
- «در دل او آرزوی او محالش باد.»
خلق می‌گویند:

- «اما کینه‌های جنگ ایشان در پی مقصود
همچنان هر لحظه می‌گوید به طبلش.»
مرغ می‌گوید:

- «زوالش باد!»
و - انجام در پایان شعر بلند «مرغ آمین» می‌خوانیم که:
و به وارث طنین هر دم آمین گفتن مردم
(چون صدای رودی از جا کنده اندر صفحه‌ی مرداب آن که کم)
مرغ آمین گوی
دور می‌گردد

از فراز نام
در سبب خطه‌ی آرام، می‌خواند خروس از دور
می‌شکافت جرم دیوار سحرگاهان.

وز بر آن سرد دوداندود خاموش
هر چه، با رنگ تجلی، رنگ در بیکر می‌افزاید.

می‌گریزد شب.
صبح می‌آید.

تجریل، زمستان ۱۳۳۰

نیما نه فقط در «مرغ آمین» که در شعرهای بلند دیگرش مثل «نافوس»
و «پادشاه فتح» - در دوران حاکمیت استبداد سیاه، با این جهان‌بینی مترقی برخورد
می‌کرده، بنابراین نیما فقط بدعت‌گذار و پدور شعر امروز نیست که شایو طویر
مصرع‌ها را شکسته و قافیه‌ها را نسی یا حانه‌ها کرده باشد؛ که او چشم‌اندازهای

۲. تنگنا

تقدیم به ایلم قشتری، طایفه ام کشکول (کوبک)

ایل در تنگنای من
نو را به گوچت می‌شناسد
به بی‌قرارتی در طبیعت،
به عشق‌بازیت با هوا
به هجرت چون پرنده
به گلستان، هزاردستانی ستایشگر
به کنار چشمه‌ساران.

به صدای نازک دختران زیبایت کنار رود پرآب
که می‌برد صدایش در آن پسین خنک بهاری
در جوار چشمه‌ی نوشین.

کنون با چادری سیاه
چونان آوارگان جنگ
می‌گریزی شبانه ز آبادی
برایت نماده دیگر نایی.

گوچت به تنگ راه از کنار پرتگاه
تو که بر لوک زال
خرمنی ز زلف سیاه می‌دادی به باد.
پرتگاهی تنگ راه بر تو بسته
دل ساده، فرهنگ رنگین چون گلیم.
راه تنگ، کوچ بفرنج
سگ‌ها نا آشنا به هم
خوابانده گوش، خشمگین تا به دندان
می‌پرند به هم، می‌رمند چشم.

بیجان دست بر یال اسب
ای سلحشور اسب دوست
به پرتگاه عروس ایل، نزدیک می‌شویم.

ساکرامنتو، ۹ سپتامبر ۲۰۰۰

۱ لوک زال، شعر نر سفید



نیمه‌یوشیح

تازهای به روی چهار کشوده است و با چهار رو به زوال و حاکمان خودکامه‌ای برافزاده که شاعرانش می‌سرودند:

بردای زنگ غم به ره آتش در دل
این جا بود که زنگ به آهن لوان زدود
این خود یک از هزار کار شمشیری است
کز یک حدیث آن توان دفتری سرود
از جان و دل شناسش او پیشه کن که اوست
آن خسروی که از دل و جان بایش ستود

و نیما می‌سرود:

وقت است نغزهای به لب، آخر زمان کشد
نیلی در این صیغه بر این دودمان کشد
سیلی که ریخت خانه‌ی مردم ز هم، چنین
اکنون سوی فرازگی، سر چنان کشد
بر کوه دارد این بنیان سست را
بر داد از زمین، هر نا دوست را.

حب - بدی است که بر ظهور تمه و خشس با چنین بزرگمردی آرزود، برای شاعران و ادیبان مداهمه‌گر فقط به غلبت شکستن قالب‌های غروسی بود. که شکستن وزن و قالب آن‌ها، برای آزرها خطر است که ضمنونی تو آن نظام‌ستیزی را اجاب می‌کرده است.

نیما وقتی در سال ۱۳۲۵ به تکمیری نویسدگان که به سمت انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی او را در واقع حزب توده دعوت می‌شود: اگر برای مردم ناشناخته است برای ادیبان و شاعران «ریش و سیله‌دار» چه‌بیه ناشناخته‌ای نیست: چرا که سه سال در مجله‌ی پرگوازی «هوسیقی» (که در واقع به سرپرستی صادق هدایت در می‌آید) شعرهای بلند خود را چاپ می‌کرد و می‌نظرور در ماهانه «هردم» برای روشنفکران حزب توده (به این دلیل که نیما معتقد بود «سر» رودخانه‌ای شبه هست که از هر لحاظی آن لازم باشد بدون سر و صدا می‌توان آب برداشت «اما آن‌ها آن سرود کوچک‌اندام را با آن سر بزرگ و پشیمانی شده و با آن صدای رسا و ترخیزانش در کنار خود بر نمی‌نمایند که او در آن کنگره خطاب به جمع شاعران فرهاد برآورد:

تقی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان
یک نفر دارد که دست و پای دائمی می‌زند
یعنی این دریای تند و تیزه و سنگین که می‌دانید...

از اسپرزو آزرها روی تشریح کردنند. زنده‌یاد حبیب یغمایی خاطراتی از آن جلسه را در مجله‌ی «نیما» به چاپ رسانده. الان خاطرم نیست سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶ انجمن فرهنگی ایران و شوروی (خانه‌ی وگن) در برج قدرت حزب توده «نظرسنجی تکمیری شعرها و نویسندگان ایران» را تشکیل می‌دهد البته به منظور جلب هنرمندان به حزب. به کارگردانی آقای احسان ضری و به قول نیما دکتر پرفسور نائل خالوری (هر دو از مخالفین و مخالفین نیما) طبعی است که نیما از هم که شاعر شناخته شده‌ای بود و بسیاری از شعرهای مشهورش در مجله‌ی «هوسیقی» در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۰ و حتی مجله‌ی «هردم ماهانه» چاپ شده. دعوت کرده چند اما به وضاحت دید کارگردانان، خطابه‌ی مفصل شعر معاصر فارسی را که کتاب علی اصغر حکمت که معروف حسن‌نویزان هست نوشته بود و بسیار به: که سر آن حتی اسمی هم از نیمه‌یوشیح نیامده بود. بعد که نوبت شعر خواندن می‌شود. دکتر مهدی حیدری شیرازی این شعر را برزباری نیما می‌خواند:

به چیر هست در او، وحشت و عجباب و حقیق
به چیر نیست در او، وزن و لفظ و معنا نیست
اگر زبانی خود این سه بود و آن سه نبود
هفت نیست که شعری شود که شیوا نیست...

در این‌جا ملک الشعراء بهار که رئیس جلسه بود حرف حیدری را قطع می‌کند که کنگره حای خواندن این‌گونه شعرها نیست. زنده‌یاد

سپروس شاهباز با استفاده از «یادداشت‌های روزانه‌ی نیما» در این رابطه می‌گوید: «... نیما از جا بلند می‌شود و می‌گوید: آقای رئیس! اجازه بدهید بخوانم، اینده قضاوت خواهد کرد که شعر کدام یک از ما می‌ماند». نیما در همان یادداشت‌های روزانه «می‌نویسد: «... اگر می‌دانستم یا چه جان‌نواهایی به یک جوال رفته‌ام فرار کرده بودم. می‌خواستم فی کتم. نوشتن گفت این جا کنگره است فی نکن!...»

بر این خاطره ابر را هم بیافزایم که من در یک شب شعر به انجمن حافظ امتدع به ذبیح‌الله ملکپور. شوهر ملکه نوران! دعوت شده بودم دعوت کننده زنده‌یاد مهدی سیلی بود که ریاست جلسه‌ی آن شب انجمن را بر عهده داشت. و همان جلسه دکتر حیدری شیرازی بود. و من فرستاده‌ی سیار رادیو ایران را برده بودم که سخنران‌های آن شب را سبب کنم. برای برنامه‌های رادیویی‌ام.

دکتر حیدری سخت و گستاخانه بر نیما ناخست و او را «صوتک شیرهای» نامید و گفت: «یک روز به خانه‌ی او رفتم در بالا خانه‌ی در حیابان اسپرزه (حال آن‌که هرگز نیما در بالا خانه. آزهم در حیابان اسپرزه زندگی نمی‌کرد) دیدم پیرمردی کناری چمانه زرد با سر و موی ژولیده و به یک منکای هزاررنگی کتف نیکه داد. و پشت یک منقل حلی نشسته تریاک می‌کشد. و شعر از او خواند و همه را با وزنی که در یافته بود و با واژه‌هایی که نامرست می‌خواند «سیلی...» را «سیلی منجمد!» می‌خواند و می‌گفت «آخر سیلی سخت و دردناک شنیده بودیم اما سیلی منجمد لفظ از یک شعر آشفته و مچور برمی‌جیزد». من سخنرانی و شعرهای او را در برنامه‌ی «تقتی در آینه‌ی هفته» که پنجشنبه‌ها عصر از رادیو ایران پخش می‌شد. اراه کردم و شعر را در مقابل آن هزارهائی که حیدری از خود به جای شعر نیما ساخته بود. درست خواندم و مقایسه کردم. دو سه شب بعد در قصیده‌ای که در کیهان چاپ کرده بود (که) حق نمود.

از سوی دیگر حفیظ امیربختیاری (امروز رستم ختیار - رئیس نشریات بریار) در یک «شوفایی» به یاد گنده بود ادیبان دورانی پهلوی را منسی بسواد و تند سلطنت دارند به براهه می‌کشند و اشاره کرده بود به برنامه‌های رادیویی می و صفحه‌های شعر مجله‌ی «هردم» و عباس پهلوان که همرا خود برده بود. یک هفته نگذشته بود که بخشنامه کردند که در برنامه‌های رادیو هیچ برنامه‌سازی نمی‌تواند شعرنو بخواند: و ما ماندم و گروه منمیر و بزرگ برنامه‌ها که حسن خیرلاری می‌بینیم بهیابانی را هم در آن سال‌ها شعرنو می‌دانستند: و به آن‌ها هم اجازه‌ی پخش نمی‌دادند:

در چنین بازار آشفته و هر که هر که‌ای که شاعران و ادیبان به اصطلاح مست‌گرا. مقام‌های عالی مملکتی را هم دانسته و نشریات متعددی در اختیارشان بود و هر نشریه «صفحه‌ی شعرهای داشت گریز از غزل و قصه و ریاضی.

شعر اسپوز در مدتی کم‌تر از بیست سال. به دلیل حقانیت خود و هماهنگی‌اش با تحول زمانه و خواست مردم. چنان بر کرسی شایسته‌ی خود نشست که همان رادیو تلویزیون. سرپرستی برای «شعر و ادبیات امروز» (نخست عنوان «گروه ادب امروز» با برگزیده که نادر نادریور شاعر و ادیب و سخنور نامی بود) که برنامه‌های متعدد در رادیو تلویزیون راه انداخت و صفحه‌های متعدد نیز در مجله «ماننا» را. در ارتباط با شعر و شاعران امروز و مهدی جوان نائل نیز برنامه‌ی مستمری یافت به نام «دردی و بلودی و سرودی» و صفحه‌های شعر نظریات کسره زیر سلطه‌ی شاعران امروز در آمد. و هم‌دی این‌ها را شعر امروز. مدیون نیماست و آن سر و شکست‌هایش و آن تحمل متل‌زدن‌اش که زحمتهایی از کینه‌ورزان را بر جان و روان خود پذیرفت و بیکاری و سرگردانی را. تا راه هموار شد. برای جوان‌ترها. نیما وقتی در ۱۳ دی‌ما، ۱۳۲۸ شرد فقط یک خبر در مطبوعه روزنامه‌های عصر پنهان چاپ شد. بی‌خبر از این مهم که مروری امروز در گذشته است که آینده منقطع به اوست و بزرگ‌ترین تحول سیادی در شعر و زبان فارسی و اگر زودتر نگاه کنیم و با تأمل بیشتر: در فرهنگ و هنر ایران به وجود آورده است.



چهره‌ی نیما کار موزه‌ی عبدالهی برای دخترهنر

وقتی پدرم «اشری از بی‌بصری» را چاپ کرد «جمع دوشنبه» جنب کار کتابت پا گرفت. «جمع» تشکیل می‌شد از «شمس الاشواق» و «عادل» با چند دانشجو و محصل سال‌های آخر دبیرستان که اوقات فراغت‌شان را، چند روز در هفته، هر روز چند ساعت، به خانگی ما می‌آمدند و حکم چشم را برای پدرم داشتند: کتاب‌هایی را که می‌خواست برایش از کتابخانه فر می‌آوردند و می‌خواندند، و منشی را اگر شفاهی می‌گفت در جزوه‌هایی برایش می‌نوشتند.

شیخ این جمع شمس الاشواق بود که مجموعه‌ی منتشر شده‌ی اشعارش را همیشه همراه داشت و به هر مناسبی آن را از کیف بیرون می‌کشید و معرفی می‌کرد. با می‌فروخت - آخوندی خوش‌عده و نظریات و باذوق که با دیدن هر رنگ و آب، بی‌تاب می‌شد و چشم‌پوشی از زن را «عیس کنور» و «خب جمال» را از زنگور ذوق می‌دانست: «باید دانست نقاطی که آب و هوائش لطیف‌تر و گل و بلبلش بیش‌تر است، مردم آن طبع‌شان روان‌تر می‌باشد. هم از این روست که اگر مردم ایران را سه قسم کنیم، یک قسم آن‌ها شاعر و دو قسم باقیمانده دوستدار و طالب شعرند. سراننده نیز چون در نقطه‌ای خوش‌منظره در خاندانی پدر در پدر روحانی پیدایش یافته از همان آوان کودکی به شعر و شاعری علاقه وافری داشته به سرودن ابیات نا‌عظم اشتغال... پس از سال‌ها رنج و به‌دست آوردن گنج ادب، همچنین مسافرت به هفت کشور خارجه و هفتاد شهر و شهرستان داخله، دوام سرشار شده با فنار ادیبان و ادب‌دوستان ناچار مغمم به انتشار اشعار خود تحت نام «سرود عشق» گردیده‌ام...

عکس صفحه‌ی مقابل، چهره‌ی شاعر است:

تا شمس در آفاق جهان می‌نابد این نیز بتابد که از آثار عن است.»

عادل «لیسانس‌ی ادبیات و دبیر دبیرستان‌های پایتخت» اعضاء می‌کرد و آیین انشاء و گلچین اشعار نثر و پُررغمز بیرون داد، بود: «دوازده ساله بودم که به‌حمدالله فهمیدم غافل منشیتم نه وقت بازی است وقت هنر است و سرفرازی است. از آن پس هر تقریبی را بر خود حرام کرده چه راه‌ها رفته چه رنجاها کشیده گلچینی از دواوین شعری گذشته و مجموعه‌ی منتخب از انشاء شاگردان نمونه فراهم آورده...

اگر به عکس اینجانب که تازه بالنسبه خوب هم افتاده با دقت بنگرید، آثار مشقت و دود چراغ را مشاهده می‌کنید و می‌بینید که بدون هیچ‌گونه آلودگی به الکل و دخان یا به پری‌زخان در عنوان جوانی گونه‌ام استخوانی و رنگم زعفرانی است...»

این جمع در طول هفتاد و چند سال (و ندرتاً دو نفر با هم) پیش پدرم می‌آمدند: به‌جز دوشنبه‌ها که هر کدام چند دوست و شاگرد علاقمند به شعر را هم با خودش همراه می‌کرد. آن دوره، یک پای شعر (یا شاعران) شمع بود. «جمع» نیز شعرهایی را که می‌پسندید یا می‌سرود، در نور چراغ (اما در جوار شمع) به‌سمع می‌رساند.

آداب «دوشنبه» آیین‌های از آداب میاشره و معاشره و مشاعره بود. بزمن برای نواخس «نای گلو» و «طبل شکم». دست‌کم چند شعری از خود می‌خواندند و اخبار ادبی را با دل‌پیر مبادله می‌کردند. می‌نمود اما با همان شیرت هم «زهد خشک» کنار می‌رفت و دماغ «تر»

کاظم رضا

تهران - شهریور ۱۳۷۹

نیما
در خانه‌ی ما



تیمایوشیح

می‌شد و از «لب قند» و «شکرخند» تا «نیات نیات» چه بسیار حس می‌شد. میوه اگر بود. یا نگاه به هر دانه «نوش‌دان» و «ناردان» و «بوسه‌دان» در ذهن و در دهن می‌چرخید. یا رخ و زنج و ذقن به یاد می‌آمد. سر آخر، بر پهنه‌ای از برگ‌های سفید و سطرهای سیاه، کتاب می‌رسید و با کتاب همخوان می‌شد.

جمع «دوشنبه» هر چند همواره دل به اثاث داشت. اما برای رو کم کردن یا به رخ کشیدن توانایی، هر بار شعرهایش موضوعی خاص داشت.

دوشنبه‌ی پیش. هر چه چانه و ریش بود، کرد «گردگاه» می‌چرخید. این دوشنبه «گردگاه» جا به «ماه» داد. از فرق ماه خودشان با ماه گردور تا پای «ماه ده و چهار» شریسته و شعر سرودند. از بی گفتند که از ماه طوق و از خورشید کوی می‌رود. از غمی که سر از قامت و ماه از عارض بار دیده است. از یک ماه که صد کوکب ستاره چیده است. از «ماه پرده‌در» (که از میان مع تیغ می‌زند) تا «ماه در پرده». از هلال عید که در ابروی بار باید دید. از ماه رخسار که در شام زلف... از تریا که در ماه مفیم شد تا دو رشته دُر دندان از لب یار تابد. و از آن ماه که انگشت مصطفی به دویم کرد تا یک الف بی بی بر صفحه سیم سازد.

آن دوشنبه شب. هر چه بود. هلال یک شبه و ماه دو هفته و ماه تختب و ماهباره بود. کنار پنجره می‌نستند و هلال را از کنشاری افق (به هیبت نزار غرق خون دل) نظاره می‌کردند. رخ ماه را «در سایه‌ی چتر پرنده» می‌دیدند. و بند قبا از «ماه خورشید کلاه» می‌کشودند.



چهره‌ی تیما کار بهمن محمسی

دوشنبه‌ی بعد. تنها «نگاه» بود که حرف می‌زد: از طُرُق نگاه. و از سحی که بر کمر آسمان طرف می‌زد... تا تیر نگاه و تفسیر نگاه و تسخیر نگاه. از «صد تماشا یا نیم نگاه» می‌گفتند. از نگاهی کوتاه‌تر از مزه‌ی بار. یا نگاهی بقدر مزه‌ی بار. از سر مویی که چشم بود. و از بی مویی که نگاه می‌شد. از آفت عقیق که گواهی آه می‌شد. از رسم و راه این خوردگاه که «بر آرد بکاء و تعداد نگاه». از نگاهی که به رشته‌ی رنگ دوخته می‌شد. تا حار شیرین که به نگاهی فروخته می‌شد. از نگاهی که با راست می‌کرد. تا نگاهی که بار پست می‌کرد:

وقتی کشودم نامه را دیدم نگاه یار را
گفتم که با عکس زحش تازه کم دیدار را

قیصر امین پور

بی قراری

در حال و هوای تیما

دوشنبه‌ی بعد. روز «کلاه» بود. چه کلاه‌ها از سانی و حافظ و صائب و نظامی... بر کله داشتند که بر سباط می‌گذاشتند. از دلاری می‌گفتند که ناهدی چپین. خاک راه و خورشید سایه‌پرور طرف کلاهش بود. از کلاه‌داری سلیمان. از سودای عشق در سر مجنون بی‌کلاه. از قفسر سیامک و ترک کلاه. نو. از جغد بر سرش کلاه «باز». از جرخ کلاه اسفندیار تا تکمهی کلاه خردون و طرف کلاه کی. حرف می‌دادند.

نادری «دیر در زیر کلاه». را شرح می‌داد و «کلاه شرح» را به کلاه غرض می‌بست. و نظاری از بیضه در کلاه. از بازی با کلاه. و از قاضی کردن کلاه می‌گفت.

هنوز کله‌ها جا داشت. از کلاه گرفت و گشادادن. از «سر شدن» پس از کلاه. چنان. از کلاه که سپوخته می‌شود. از کلاهی که درم در آن دوخته می‌شود. از کلاه تمد که در توی بار. به نظر افسر می‌آید. حکمری که در آن آه نیست. و پشمی که در کلاه نیست... از تاشانی که کلاه از سر جرخ انداخت. تا یعنا که «از این تمد کلاهی ساخت»...

نادری می‌گفت: وقتی «جعد قاضر» هست. کلاه به چه درد می‌خورد؟ و شمس الاشراق انواع کلاه را بر سر انواع شاه نشان می‌داد:

بین کلاه نشسته چه‌سان به کلدی گاه

برای دوشنبه‌ی بعد. انگار «حز» و کل تپاه شده. فقط آه مانده بود. از خانین دست و برآوردن آه سرد می‌گفتند. از آه صاحب درد. از آهی که با ساله سودا می‌شود. از آه حسرت که حاصل بادست. از آه سحر که تندبادست. تا آه نیم‌شب که گشایش و واداست...
عادتی پرسید: آیا آه از سوداست. یا در آه سودست؟ - شروع شد: آیا می‌توان به شکر کینر کینی ماه و به آه. چاره‌ی اختر کرد؟ آیا می‌توان به آه. خصم را از خانه در کرد؟ آیا

ناودان‌ها شو شو باران بی‌صبری است
آسمان بی‌حوصله، حجم هوا ابری است
گش‌هایی منتظر در چارچوب در
کوله‌باری مختصر لریز بی‌صبری است
بشت شیشه‌ی عیب‌پیشانی یک عرد
در تب دردی که مثل زندگی جبری است
و سرانگشتی به روی شیشه‌های عات
بار دیگر می‌نویسد: «خانه‌ام ابری است».



می‌توان به آه، هر خشک‌تر تر کرد؟ آیا می‌توان به آه، دفع شر کرد؟ شمس می‌گفت: اما می‌توان به آه، عاشق را خور کرد.

ناردی خم بر «تخم آه آتشین» شده بود و آن را فرق با «خال عبیر یو» نمی‌داد. قادری می‌گفت: چه قدر آه، نگاه کنبد. «درهای گردون» را گوشه‌اند. فلک هم از این همه آه عاجز شده.

عادل می‌گفت: مگر می‌شود از آه گذشت؟ «جگر بی‌آه، مثل کلاه بی‌پشم» است. از پنجره به آسمان نگاه کنید، آه را تا ماه می‌شود دنبال کرد. چه سینه‌ها که شب و روز در کداز و سوزست. سالک گم‌کرده راه، در وادی سرگشتگی آه می‌کشید، سلطان و شاه در غم از دست دادن حشمت و جاه آه می‌کشید، یوسف از جور برادران در بَن چاه آه می‌کشید... حافظ آه می‌کشید از پس امروز فردائی باشد، آه سعدی اگر در سنگ اثر می‌کند، از پس سنگدل بر نمی‌آید، و مولانا آه می‌کشید تا در خم گردون غلغله بیدازد. چه قدر آه از سزاقان گوهر ناشناس، چه قدر آه از واعظان منبرکوب، چه قدر آه از رخسار برق‌انداز، از نگاه آخرت‌سوز، از غمزه‌ی آتش‌افروز... همی سینه‌ها انگار آتشدان و همی دل‌ها انگار عودست. شمس می‌گفت: بی‌غما درست می‌گویید «این نفس نیست که برمی‌گشام از دل، دوست».

دوشنبه بعد، موضوع **شابه «چاه»** بود (از چاهی که «عزیز مصر» به‌رحم «برادران غیبور» از کفر آن به‌ماه رسید، تا چاه زنجندان «که صد هزارش کردن جان زیر طوق شیب» بود).

دوشنبه بعد از آن، موضوع **«چاه»** بود. بعد **«بگناه»** بود. بعد **«فوزی باد»** بود: تا روزی از روزها (و دوشنبه‌ای از دوشنبه‌ها) بالاخره «افتتاح» بود: در یک مجله‌ی هنکی «گمان» امید ایران» که شمس در آنجا دستی داشت، با دوستی داشت و شعری از او که گاه در صفحات شعر آن به چاپ می‌رسید.

بالا، کنار تینتر، یک نقاشی باسهم‌ای بود، و در چپ و راست صفحه، دو نفر، به هیئت دلاوران پاورقی‌های تاریخی مجله، قلم‌هایی به پندی شمشیر به روی هم کشیده بودند. موضوع **افتتاح: «شعر قدیم یا شعرون - کدام؟»** از آن دوشنبه به بعد هم در خانه‌ی ما همان بساط به راه بود، منتها کاملاً قائم بر قافیا بود. هر کس در این روز به خانه‌ی ما می‌آمد، شعری را که سراییده بود، با شعرون‌کی که جانی دیده بود همراهِ می‌کرد و یکی را به جزد و با تفرغین، و دیگری را با وجد و محض تفتن می‌خواند.

نیمی از آراء، با انتخاب روش و راه را در «افتتاح» آن مجله‌ی هنکی، بی‌شک مناظرات «جمع دوشنبه» شکل می‌داد. این اولین بار بود که شعری با هنجار و هجای عجیب در جمع خوانده می‌شد. چه قدر هجو و هجا پشت‌بند داشت:

**«در سراسر لحظه‌های سرد
آن زمان که گرمی از طبع شما مَقهور رفته
وز شما اندیشه‌ی مغفوق باطل دوست
بر هوای راه‌های دور رفته...»**
همه از خنده، ولو بودند، فقط حال «عادل» عادی بود، ورق را برگرداند:
«هر چه بیند خواهد نابودش»
هر چه بیم نتوانم یافت، فعل «اش» را! این هم از کرامات شیخ ما، یا نیمایوشیح ما شمس‌الاشراق گفت: نیمایوشیح... خیر، آقا... «خاء» را «جیم» بخوانید... زلف تو را جیم که کرد؟ آن که او...

انگار در آن جمع هرگز کسی چنین اسمی را درست ندیده، یا درست نشنیده بود.
- نیمایوشیح؟ این دیگر چه جور اسمی است؟ عربی است؟ عبری است؟ سامی است؟ سریانی است؟ کلدانی است؟ کنعانی است؟
قادری می‌گفت: از قاف بی‌فایدگی تا شَم اسم و قفای فیه‌اش شبیه به مردمان طایفه‌ی منطوس ختانی است.



هنرهای ناملمی
مرکز آرتسو پوشاک ایران
موسیقی ایران و عکس و دست‌خط هنرمندان
زندگی هنرمندان با کلام خودشان
و
مرکزی برای هنر رقص ایران

به سرپرستی عبدالله ناملمی



Nazemi Pars Art Center
7412 Balboa Blvd.
Van Nuys, CA 91406

Tel.: 818-904-0765
Fax: 818-904-0048



بذله گوئی نیما

✱ نیما بسیار حاضر جواب و بذله گو و شوخ طبع بود. می گویند چند سال پیش وقتی در اثر سوء تفاهمی یکی از مأمورین انتظامی به خانه ای او رفت. پس از سرگشی به اتاق پرسید: اسم شما چیست؟ نیما پاسخ داد: نیما یوشیج. مأمور از این اسم خیلی تعجب کرد و پرسید: شما، ارضی هستید؟ نیما پاسخ داد: بله، بله! (بله، تکیه کلام نیما بود.)

مأمور مربوطه همین طور که به این طرف و آن طرف نگاه می کرد قربانی را که او را پیش از هم جدا شده بود روی سر بخاری دید. از نیما پرسید: اگر شما ارضی هستید، پس قربان این جا چه کار می کنید؟! نیما گفت: قربان، آورده اند بلذه معافی کم!

✱ شبی نیما در مجلسی یکی از اشعار خود را می خواند. تا رسید به این مصرع: «به گنجای این شب تیره بیایرم قباب زنده، خود را؟» ناگهان یک نفر از گوشه سالن گفت: سر یاد شما میخی بکوب: آن جا بیایز!

✱ این را خود نیما در یادداشت های روزانه اش آورده است: «دبوز (۱۱ مرداد ۱۳۳۳) نیما با خانم سیمین و آل احمد مسافرت کرد. نیما با اتومبیل مهندس رضوی رفت. مهندس رضوی با او (یعنی نیما) آشنا شد. گفت من سی و چند سال پیش شعرهای آقای نیما را می خواندم (قبل از سفر به فرنگ) و هیچ چیز نمی فهمیدم و هنوز هم نمی فهمم. نیما گفت: من از شعر خودم تعجب نمی کنم از شما بیش تر تعجب دارم که در مدت این همه سال فهم شما تکان نخورده است! همه خندیدیم.»

پانویس:
۱. هر دو آهده در مجله ی روشنگر، ۲۳ دی ماه، ۱۳۳۸، با قدری دستکاری.
۲. از «یادداشت های روزانه ی نیما»

خفائی بودنش که، بعله - سراسرش خطاست. ۷۲ غلط در شعری با ۷۲۰ لغت خطا را که زیر خطاها کشیده بود نشان می داد.
شمس الا شراق کتابی را ورق می زد و روی عکس ها مکتبها می کرد:
نیما و همسرش - نیما و اثرش - نیما و پسرش - نیما و خرش - نیما و سرش ...
سر کنار او بودم و به عکس ها نگاه می کردم: در آخرین عکس، پیرمردی سری بزرگ را روی دست گرفته بود.
شمس می گفت: طابق النعل بالنعل یا تمام علامات علم فراست مطابق است: «بزرگی سر دلالت می کند بر بلند همتی و نادانی. پیشانی چون بزرگ و پهن باشد، دلیل حماقت است.»

ناداری می گفت: بلند همتی اش که درست است. چه کسی رویش می شود این شعرهای اجمع را دست بگیرد از دهکوره بگوید بیاید تهران بدهد به آدم های بی سوادتر از خودش تا جایش کنند؟

عادل می گفت: این ها که این اماطیل را چاپ می کنند، در نهایت نادانی. یا شاید از روی قصد و حساب. به فرهنگ و ادب و مردم این سرزمین دارند خیانت می کنند. این درست مثل اینست که ما به یک قوم بی گله ی ویرانگر مثل قوم عرب یا مغول - یا وجودی که می دانیم آن ها جز تخریب و تاراج و تجاوز به نواسیس مان (حالا نواسیس معنوی و فرهنگی) کاری نمی کنند، گذرنامه بدهیم.

شمس گفت: آقایان، گوش کنید!
«این گشتی کالا که رسید از ره دور
در آن همه گونه خوردنی های زیاده!»

اتفاقاً در خانه را زدند و گرم. به رسم هر دوشنبه، با سینی سر رسید. بوی کتاب، مدافع شعر را پُر کرد. شمس بلند شد و هر چه مجله و کتاب بود بر زمین ریخت. هیچ می دانی چه می گوید زبان؟
از سماق و دوغ و از نان و کتاب
تا گرم سفره را بچیند. از انسان خالی و خلوئی گسوده و از لعاب دهان گفتند و بعد از شام، باز به رسم هر دوشنبه، زبان تنها با اسباب و انبساط زبان چرخید و شعر و حرف از هر عضو و جزوشان - خط و خال و مو تا میان، به میان آمد.
میانت را و مویت را دوسد ره کر بیمایم
میانت کم تر از مویت تا میان باشد
احسنت این شیوه ها که من ز میان تو دیدم...
... به به ز فکر چون به میان تو ره توان بردن...؟
... آفرین - کم تر معنی بگریست که بستر دارد...

از آن به بعد... جمع دوشنبه «هرگز از شعر تو و بحث شعر تو خالی نبود. شمس هر بار جوانی از نامه های رسید، برای صفحه ای مدتی مجله را به خانه ی ما می آورد. از میان آن ها انتخاب می کرد. و برای شان تیز می زد و حاشیه می نوشت و در نوبت چاپ می گذاشت.
همه ی «خوانندگان و قاریان» مجله، مخالف شعر تو بودند: «دیوانه های امین آباد زنجیرشان را پاره کرده اند»، «اصغر خله شاعر شعر تو»، «گر بر فلکم دست بدی، برداشتی من ز میان»، «این شعرها را یا منع کنی یا معنی»، «تبع بنفش، چاره ی جیع بنفش»، «با من به دارالمجانین بیایند»، «بیانیه با هم شعر تو بگوئیم»...
شمس الا شراق، نامه را می خواند: «یک مطلب کوتاه از روزنامه ی بردارید. از چپ و راست و بالا و پایین، کلماتش را خرابه خا کن و دودر میان و سه در میان کنار بگذارید و مثل شعر تو، با همان قطع و اتصال ها، در سطرهای نامساوی، پشت هم و زیر هم بنویسید...»

- «خاسته آفسرده وار از جا...»
- «به روی تخته های بام در هر لخته ی مقهور رفته باد می گوید...»
- «به او هزار بارها گفته ام...»
- «نه چشمها گشاد از او بال از او نه و او!»
- «باد می جوشد با دمش خشک و عبوس و مرگبار آور...»
- عادل می گفت: «وان زن هوجالی / کرده بود از من دیدار / گیسوان



درازش / دور زدم به سرم / فکنید مرا / به زبونی و در تک و تاب...»

مجله را برت می‌کرده و فقیه می‌زد.

«ها. راست شد آن چه گفتی؟»

«باور از عن کن باید» یعنی از من باور کن!

شکمشان را می‌گرفتند و روی زمین ولو می‌شدند.

«روز تابستان هلاک از خنده‌های گرم خواهد شد...»

این یکی را راست می‌گوید.

خودشان را جمع می‌کردند و «دشمن فصاحت» و «نمونه‌ی فصاحت» و «معنای

فصاحت» غلم می‌کردند. بعد، تازه عروزشان می‌گرفت. تا در این میانه، شمس قیس رازی هم

رازی باشد.

«من هم بگیرخته از گرم زندانی که با عن بود

کنون مانند سرما درد با عن گشته لدن‌ناک

همه رفته‌اند، روی از ما پوشیده

فسانه شد نشان انس هر بسیار جوشیده...»

نشانده بارها گل‌شاهی تر جسته از سرما

اگر خوب این وگر ناخوب

سفارش‌های عرگ‌اند این خطوط نه نشسته...»

عادلی می‌گفت: این شعر تو مثلاً موزون است؟

«می‌خواهد موزون بگوید. منتها در قالب‌های مسخ‌شده‌ی عروض. هجاها تا هجا،

مصرع‌ها، مقصورع... تعریفه دارد. نه وزن درست. تساری ارکان و افعیل را هم که رعایت

نمی‌کند. یعنی در واقع از همه‌ی قیده‌ها رهاست. پس چه الزام شعری باعث شده که به جای «بد»

بگوید «ناخوب»؟ برای استعمال «بگیرخته» و «پوشیده» - شکل دقیق‌نوسی کلمه - چه اضطراری

دارد؟ سادگی که با شعر توئی‌ها میانه‌ای داشت. این شعر را معنی کرد. «شاخه‌ی تر جسته از

سرما» می‌داند یعنی چه؟ بیچاره‌قدما که «نجات‌گناه از قهر طبیعت و زهر زمستان» را با آن

فصاحت سرودند - «سیار جوشیده» مثلاً یعنی «پیر». کدام الهی می‌توانست این تعبیر را

آفا. این‌ها نشانه‌ی نوع است. توی دست‌شان هم قری است. در باغ تیمارستان...»

عادلی شعری از مهدی حمیدی شیرازی پیش می‌کشید:

سه چیز هست در آن رحمت و شجانب و حمق

سه چیز نیست در آن لفظ و وزن و معنائی...»

خودت را ناراحت نکن، عادلی، شعر را بنگر!

«ای هوش‌ریبا گروه خوبان پری‌بیکر با چشم درشت و دلبر!...»

این کله خشک را پینداز کنار. شعر آبدار بیار.

قادری شروع کرد: چشمه‌ی حیران کجا. لعل لب جانان کجا...»

عقل در کار تو ای تنگ‌دهان حیران است...

نگاهش ناگهان برجست و آتش زده به جان من...

شعرها از چشمه‌ی حیرانی و نگاه ناگهانی و تنگ‌دهانی بالاخره به سیمین پهنایی رسید.

عادلی، ذوق سلیم را به شعری با خلوت حوالت داد:

«دانست چو یا او به شکایت سختم هست

برجست و به یک بوسه‌ی شیرین دهنم بست

تب دارم و شادم که اگر یار درآید

باور نکند تا نکند بر بدنم دست

فارغ نشین بوسه ز لب خواهد نه گفتار...»

وقتی شعر تمام شد، قادری با صدای لوزان گفت:

«یارب که چه‌ها دارد این سافی شیرین‌تر!»

قادری دست‌اش را گرفت:

«آن ساعد سیمین را در کردن ما افکن

بر سینه‌ی ما بنشین. ای جان منت مسکن...»

عادلی: قماش ساعد سیمین جانان کس نمی‌داند...

تمام جمع مردانه. بر روی شعر شاعر، با تن تپ‌زده طبع‌آزمایی می‌کردند. انکار از

روح ماده و دهان تر. شعر «تر» تراوش می‌کرد:



دو مجموعه از

م.د. امید میدی
منتشر شد:

مخلوط پخلوط

مجموعه‌ای از نوشته‌های پراکنده

بازی رنگ‌ها

مجموعه‌ای شعر

۳ دفتر شعر

به قیمت قلم منتشر می‌شود

فصل پنجم

الفقهی -

بچه‌های سبز

برای کسب هرگونه اطلاعات

می‌توانید با دفتر نشر تماس حاصل فرمایید.



ویژه‌ی
نیماییوشیح

- سیمین زغن و سنگدلا ، لاله عزارا
خوش کن به نگاهی دل غم‌دهیدی ما را
شمس گفت: ساق سیمین ما پلورین است / گر غلط گفته‌ام به کردن من ...
پوی کتاب می‌آمد . شاید برای همین بود که به هر که نگاه می‌کردم ، از گوشه‌ی دهانش
آب می‌آمد .

دی‌جی دکترتی Dr. T



«دکتر تی»
شادی‌افزای
مجالس شما
در
شمال کالیفرنیا

Tel.: 510-207-1346

چند دوشنبه بعد ، قادری گفتش را در نیاورده ، کشفاش را گفت : - دوستم تمانی از
نیما می‌داد که حرف بر می‌دارد . می‌گفت نیما حرف مولانا را می‌زند : « چرا ز قافله ، یک کس
نمی‌شود بیدار ؟ » ، می‌گفت نیما شاعر مردمی‌ست ، شعرش از مردم می‌گوید .
- این از کجا قابل تشخیص است ؟
- « من ، دست من ، کمک ز دست شما می‌کند طلب »
- این که تماشای خشن است !
شمس منقاش به‌دست ، آماده‌ی غلط‌گیری بود : - « طلب کمک » جز « دست من »
مطوف به « من » هم هست . شیده‌اید کسی که تقاضای کمک می‌کند . بگوید « من از دست شما
می‌کند طلب ! »

- عرض مضامین مقتضی زمان است ...
- از قدما با آن بد طولی ، تا شعر اجتماعی دوره‌ی مشروطه ... تا فرخی‌زیدی و
اتراشته و بهار ... شعر اجتماعی مگر کم داریم که زیر بار شعرهاش یا مضامین پیش پا افتاده و
عبارت‌های سست و وصف و تشبیهات تکراری برویم ، آن هم در قالب شکسته‌بسته‌ی « شعرونو » ؟
- « غم این خفتی چند / خواب در چشم قوم می‌شکند »
یارو می‌گفت شاعر در این شعر دارد به حال ملت گریه می‌کند !
- این که درست مقابل مبالغه است . « چند خفته » مگر یک ملت معنی می‌دهد ؟ لااقل
گفته « خفتگان » . مگر مقبده به وزن و قافیه است که بگوئیم بنا به ضرورت تکمالش گرفته و
« خفتی چند » را به جای « خفتگان » آورد ؛ « اصلاً تماشای » چند خفته « از یک قوم و ملت ،
مگر غمی دارد ؟ « تری چشم » می‌گوئیم مثلاً آندوه ، شاعروست از دیدن خفتگان ، اما « شکستن
خواب در چشم » . سرراست‌ترین معنی‌اش « خواب از چشم پریدن » است . از مجموع هم این‌طور
استنباط می‌شود که شاعر داشته چُرت می‌زده ، اما با دیدن « خفتی چند » که دور و برش بوده‌اند ،
خواش از سر پریده و آبش از چشم روان شده ، تمام آندوه ، برای پاره شدن چُرت است . این شد
شمون اجتماعی ؟ بند تیان خریداریم !
- « آی آدم‌ها که در ساحل نشسته شاد و خندانید ... »
« آی » را از انتهای جگر بیرون می‌کنید و فقهه‌زنان ، تمام عضوهای تن و سرش را

حرکات شورانگیز می‌داد ؛
- این‌جا « آدم‌ها » به خلاف آن « خفتی چند » اند . اگر به قول طرف ، « خفتی چند »
نماد « قوم و ملت » باشد ، « آدم‌ها » که به این مقصود نزدیک‌ترست . این‌طور که می‌گوید ، به نظر
می‌رسد که این « ملت » ، به‌جز « چند خفته » همگی شاد و خندانند . پس دیگر چه غم ؟ !
- فقط « یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان » . آن یک نفر چه کسی جز نیماست ؟
- نگران نباشید . در خواب بوده . خواب غرق شدن در آب دیده ، از خواب پریده ، چند
چرتند گفته و خفته !

- حالا می‌فرمایید « به کجای این شب تیره بیاویزم قیای زنده‌ی خود را ! »
« ووزی » نوشته مقصود نیما از « قیای زنده » ، شعرش است ، یعنی درواقع می‌گوید
شعرم را به کجا بند کنم !
- این حرف‌ها نیست ، آقا ، مرد بیچاره در « شب سرد زمستانی » از کلبه‌اش بیرون آمده
که به سال برود ، قیایش را هم درآورده که سبک باشد . در دهات که برق و این‌جور چیزها نیست .
چشم‌اش درست جایش را نمی‌دیده ، مانده بوده قیایش را به کجا بیاویزد !
قادری گفت : حتی با یک نگاه معلوم می‌شود این شعرها کدامش اثر حزب بیگانه است ،
کدامش اثر حزب در خانه است ، کدامش مال دوره‌های نقاحت است ، کدامش عین نقاحت است ،
کدام شعرها در شمار شعار ، کدام در شأن نشسته‌گی ، کدام در شمار خمار ...
شمس قصیده‌ای غزلاً خواند :
شعرونو یعنی که شعر چرس و بنگ / شاعران نو ، همه سنگ و دینک
بنگ اگر نبود ، نیاید شعرشان ... /



هشترودی نوشته این هذیان‌ها که اسم شعرنو به آن داده‌اند اثر «کتی آنبون» بر روی مغزست. کسی که مخدر استفاده نمی‌کند، چه‌طور می‌تواند شعرنو بگوید؟
 عادلی گفت: فرق نینما و دارو دست‌اش با ما، فرق «مخدر» با «مخدرات» است. ما کافور لازم داریم، نینما افور. ما و حرف «زن» و بوی مشک و عنبر. نینما و شرف سوزن و سیخ و انبر. شباخت ما و نینما فقط ایست که هر دو لب نگار را میک می‌زنیم!
 «رهی» می‌گفت نینما را میان جمعی از اساتید دیدم. گفتم فلانت آویزان است. گفت: خیلی هم میزان است! اصلاً بالا نکشید.

بله، دماغش را می‌گفت. اتفاقاً من هم عکسی از نینما دیدم بالای صخره. زیرش نوشته بود: «فرزند کوهستان». «فرزند کوهستان» یک پاروئی قدیمی‌ست که ماجرایش در جنگل‌های مارن‌دران می‌گذرد و قهرمانان، درست مثل تارزان، در کوه و جنگل دائماً با درنده و چرنده می‌جنگد و همیشه در دست‌اش گرز می‌دارد که با آن بر سرشان می‌زند.
 عادلی گفت: - خوب. این «فرزند کوهستان» هم که عکس‌اش را چاپ کرده‌اند، همیشه در دست‌اش گرز دارد. گرز خشخاش!

رضا شاپوریان

و

حلاج

به یاد «نیمایوشیج»

حتی در ارتعاش خنده، «تجدد» جدی بود. قادری ول نمی‌کرد. البته نیمایوشیج زیر همدی گاسه کوزه‌ها زده. آن اندازه بی‌پروایی و جسارت به ساخت شعر کهن. آن هم به این شکل کنگ و ناشایسته. به دور از عقل و ذوق سلیم است. اما به‌هرحال ما در قرن بیستم زندگی می‌کنیم، همه چیز نو شده است. چرا شعر نباید نو شود؟ مکاسب و مناسبت و مناسبت‌های این دوره، با گذشته فرق کرده. در تمامی‌های روزانه، آنچه می‌شنویم و می‌بینیم یا به کار می‌بریم. برای شاعر گذشته نه موجود بوده و نه تصور می‌شده. در عصر دانش و صنعت و فضا. چرا باید شعر فارسی در انحصار گل و بلبل و شمع و پروانه باقی بماند؟ شعر این سرزمین نیاز به «تجدد» دارد. کوشش‌هایی را که از زمان ادیب‌نواهایی تا به حال در این راه شده شاید باید ادامه داد. نینما از دریافت همین حس و خواست نوجوانی مردم دراز‌نام می‌آورد. ما چرا نیاوریم؟

زوری که دام جهل خدایان حرص و آز
 حلاج را ز روی شقاوت به دار کرد
 یک تن از آن میانه نرسید، ای دروغ
 این مرد جز بیان حقیقت چکار کرد!
 گفتند: «گفته است که من زیر حرقه‌ام
 نقش خدای خویش در آغوش می‌کشم
 تا وارهم ز فتنه ایغبار خودپرست
 بار ملامت همه بر دوش می‌کشم»
 بی‌اعتنا ز معنای گرگان، «خدای مرد!»
 تا پای دار بانگ «انالحق» ز دل کشید
 بوسید بند دار و به گردن نهاد چست
 دیدار دوست را به صفای وفا خرید
 روحش برفت و در دل افلاک خانه کرد
 جسمش هنوز بر زیر دار چفته بود
 در گوش روزگار طنین دوباره داشت
 آن قلم‌های نقر که در دل نهفته بود!
 منصور از میان شد و باد خوشش هنوز
 با بوی عشق در دل عالم تپنده است
 اهریمنی که دشمن او بود خاک شد
 آن کس که خود خدای خودش بود زنده است
 من هم چو به گوشه خلوتسرای خویش
 در ذهن خود خدای نوی آورده‌ام
 تا وارهم ز وسوسه‌ی خصم کینه‌نور
 چون لُز به سینه‌ی صدف خود خریدم!

قادری، همان دوشنبه شب، برای نمونه، شعری صنعتی خواند و از «آکتور» تا «آکتور» و «فانکتور» و «تراکتور» را دنبال هم آورد.
 نادری، دوشنبه بعد، فسیده‌ای منقول خواند در بحر زمل ششم مخبول مخذوف:
 ای که شنیده‌ای از علم و وسعت بونی
 گویت من ز حصال قمر مسوغی ...
 یک شاعر کت‌نام هم که تازه به «جمع» پیوسته بود، «تجدد» را به فال نیک گرفت:
 «هرگز نمی‌کنم کرمیک از جفای او
 شاید ز راه پلینک امتحان کند
 تاکتیک خویریان بر عاشقان جفاست ...
 شاید که او تخلف از این رکلمان کند ...»

باید فرق شاعران عصر کاری با شاعران سرمایه‌داری نشان داده می‌شد. با استعمال کلمات «نو» شاید می‌شد شعر را نو کرد. در جمع شاعران دوشنبه، از آن پس هم به هرحال «یار» بود. اما دیگر این یار «ظیاهر سوار» بود.
 اگر شاعری «تجدد» را می‌پسندید، برایش ماسیما در جوار بلبل و کل زور داشت. بنابراین در سینما حضور داشت:
 - وعده‌ام با ماسیما سینما مایاک بود
 بر لبش ماتیک و روی ناخن او لاک بود.
 عادلی و شمس، از همان شروع، «تجدد» را «تجدیدی» کردند.



دوشنبه، بعد از دوشنبه می‌آمد. کسانی از آشنا و دوست، به «جمع» اضافه شده بودند. چهارپای همیشه‌گی، از دربر و اطراف خودشان، کسانی را اگر علاقمند به شعر می‌دیدند، با خودشان به خانه‌ی ما می‌آوردند. شمس‌الاشراق، نامه‌هایی را که در جواب نظرخواهی مجله رسیده بود، باز می‌کرد و می‌خواند. بعد، شعرونوی را دراز می‌کرد و می‌خاراند اصل عوض نمی‌شد، اما فصل عوض می‌شد، چهارپا، حالا، نزدیک به چهل‌پا شده بود.
 آرزو دوشنبه، شاید «موضوع» آتش آه و زخم نگاه و سق سیاه بود که همه‌ی سداها

جمعه ۷۷ اپریل ۱۳۷۷



نیمایوشیج



●● ماداوی

به گوش دعا یا نفرین می‌آید . در هوای گرم اتاق ، هرچه از دهان می‌جست ، انکار تیر غیب بود که به عیب‌های عدو نشانه می‌رفت . از هر حرف و شعری که به زبان می‌آمد ، آتش زبانه می‌کشید ، غیرت ، حیرت‌انگیز و ذوق ، غلیظ شده بود . پی‌دپی آرزوی بلای قریب برای رقیب می‌کردند : امید که «دست‌اش به گریبان نرسد» و «هرگز به دل خوش ننشیند» و «پرشان‌تر از زلف پریشان» باشد . . .

بعد ، میان هر نفرین و هر دعا ، غامبه «آمین» می‌گفتند . «الهی گم شود از دفتر حسن ، ای پری نامت . . .» «هجرتان بلای ما شد ، یا رب بلا بگردان . . .» «یا رب از یارم مرا آور خیر . . .» «یا رب ، ز دست یار ، چه‌جا بر سرم رسید . . .» «یا رب چه می‌شود اگرش دست من دهی؟ . . .» «دست کوتاه ز دامان گل و پا در گل . . .»

عادلی ، خیس آب ، تو آمد :
- واقعاً تا زانو «پا در گل» - ماشین‌ها هم که رد می‌شدند ، گل به پیاده‌ها می‌پاشیدند . من که تا این‌جا پدرم درآمدم .

«پدر در آر خدایا ای آن‌که در دل ما / گذاشت مهر خود و بی‌ملاحظه در رفت . . .» «همه شب فوش می‌گفتم خدایا / که داد من از آن خونخوار بستان . . .»
«آمین!» «خدا رسوا کند دل را که رسوا می‌کند ما را . . .» «آمین!»

«هر آن اندیشه در ما عودگی آموز ، ویران . . .»

«آمین! آمین!»

«ورنه محرومی بخواه از بیم زجر و حس آنان آید!»

«آمین! . . .»

همرا ، با دعا و نفرین ، حالا نوبت به مرغ‌های نیما رسیده بود . چه اسم‌ها هم برای مهملاش می‌سازد . اسمش سما ، شعرش معما ، از سر بخوانید ، از ته بخوانید . آمین ، همان نیماست .

«مرغ آمین دردآلودی‌ست گاوراه همانده

رفته تا آن سوی این پیدادخانه

بازگشته رغبتش دیگر ز رنجوری نه سوی آب و دانه . . .»

شمس ، دندان‌دار و با دهان کج می‌خواند : خسته شدیم پس که «همانده» را جای «مانده» خواندیم . «پنشته» را جای «تشته» ، «استاده» را جای «ایستاده» ، «بگرفته» را جای «گرفته» . . . قدما به خاطر ضرورت وزن این کارها را می‌کردند ، تو که می‌گویی کاری به وزن و قافیه نداری . . .

«خیر ، می‌گوید وزن و قافیه باشد ، اما تابع مضمون . . . تابع بنده .

«اسباب خنده!» اگر وزن شعر ، رمل است ، این‌همه انکولک در اتاعیل چه معنی دارد ؟ اگر اهمیت مضمون پیش‌تر از وزن است ، چرا مضمون دارد در قفای قافیه می‌سزد و از نشین وزن می‌خورد ؟ «بازگشته رغبتش دیگر ز رنجوری نه سوی آب و دانه» دیگر چه جور جمله‌ای‌ست ؟ مگر «بازگشته» یا «نه» جفت نمی‌شود ؟ یعنی : مرغ دیگر ، از رنجوری ، رغبتش به سوی آب و دانه باز نگشته . پس چرا «بازگشته نه» به جای «باز نگشته» . آن هم با دروست متر فاصله بین «بازگشته» و «نه» ؟!

«فرمان این‌همه فصاحت و بلاغت را بتروند بیروانت اگر ، بروی پس خود !

«آمین!»

«باید پایان رنج‌های خلق را با جان‌شان در کین . . .»

فکر می‌کنید در تقابل با کردار کوز و کند خودش ، بادیا را جمع بسته است ؟ یا تکسر می‌کنید «بادپایان» تیره‌ای از جانوران هستند شبیه به «بندپایان» ؟ خیر! «بادپایان» یعنی «پایان باد!»

شمس روی زمین ولو شده بود :

«و ز جا بگسیخته شالوده‌های خلق افسای . . .»

«دیگر بنفشتن بنتوانم ، شالوده‌هایم پاک بگسیخته !

قبل و بعد از آوردن کتاب ، باب نفرین و دعا هم‌چنان گشوده بود : از «بالای بلا» به عالم بالا پناه می‌بردند ، غیظ و غضب را با پسته‌ی خاموش‌اش می‌خوردند ، آرزوی «عارض» و طلب «لب» می‌کردند ، امید به «وصول آن وصله‌ی تن» می‌بستند ، نفرین را نشانه به شانه می‌کردند که چرا به‌جای دست آن‌ها بند کمندست ، از دل سنگ و دهن تنگ شکایت‌ها داشتند ،



نیمایوشیج

>>>

۴

در اتاق (ابوالقاسم) جنتی عطائی بودیم. نیما با جنتی عطائی کار می کرد. او که زندگی نامه ی نیما را می نوشت به سر « پرش نیما » با او اختلاف پیدا کرد.

دکتر جنتی گونا می خواسته نویسد نیمای جوان، پرشور و جلاک بود و سی متر می پرید.

نیما می گوید: نه، سی متر نه! راضی نیستم.

دکتر جنتی می گوید: پس لااقل پانزده متر می پریدی.

نیما می گوید: من طول این اتاق چهار متر را هم نمی توانم بپریم.

دکتر جنتی می گوید: اینها امکان ندارد بگذردم از پنج متر کمتر پریده باشی!

دود آه را به دادخواهی می گماشتند . به خرام سروشان می یالیدند . از دام دو بادام می یالیدند . . . ساقی سفید را از سق سیاه بیم می دادند . نام نامحرم حواله به بوم می دادند . صبح فرح را وعده ی شام شوم می دادند . . . و ادعا و دعای شان قریبن با نفرین بود : به قلمی که حویبر تن را تحریر می کرد . به زلفی که دل را در جعد خود اسیر می کرد . به یار که سر فرار دیر می کرد . . .

زجر و هرج را برای هرج . و فرج و ارج و فرج را فقط برای خود می خواستند . یکی از « گرد چشم مست » دعای دفع فتنه و شر می داد . یکی رخصت آه سحر می داد . یکی ناله ی حسرت سر می داد . یکی کلاه به قیمت سر می داد . . . تا میوه می آوردند : « انار و سیب و به و پرتقال و نارنگی . . . »

کسی گر جز تو بر نارم کشد دست / به عشوه ز آب انگورش کنم مست . . .

کن از بادام غناش روانه / به اش تاریخ کن از نارده . . .

چه قدر قیل و قال . پرتقال پوست می کشند . عقاب از عقل برمی داشتند و با دعا و نفرین و جواب و سؤال . تنهای وصال می کردند . لبتکان را بیم از زهر نگاه هرز بر مواضع بی مو . چون وقت خوردن لیمو بود . میوه خوران . « ران بلور » و « انار پر نور » را از نگاه شور دور می خواستند . و شر خوش گمران را از مکر رقیب می ترساندند . . . و باز نفرین و دعا و تافیرین و آفرین :

گوئی که دی رسیده و طی کشته راه هجر / با رب ز برف در بر ما آتشی فرست . . .

در خاطرت از سردی دی گرد نباشد . . .

دست سزد تماشد !

آمین !

وقتی برمی خاستند . هنوز از « مبارک سحر » و « فرخنده شب » می گفتند . انگار شبی که گذشت شب قدر بود . و در این شب آنچه در صدر بود . آه سرد بود . جبین شان را به رنگ جحیم می دیدم . اثر شرار آتش بود . یا از غیرت و شرور ؟ چه قدر غمزه به قریحه ی خود بودند . وقتی پائتوهای شان را ش می کردند . رعشه داشتند . انگار از لای دست و ران و پاچه بیرون می آمدند . با چه غرور و شوری عادل می گفت : ما کجائیم و حضرات نوپرداز . کجا .

نادری گفت : نگویید حضرات نوپرداز . بفرمایند حضرات نوپرواز . همدی آنها را بالاخره امنی می کنیم .

شمس گفت : پروردگارا ! جهان را به کام کن و از سر بشر . ختر شعرو را کم کر !

خدایا برکن از دنیا تو شر شعر نیما را / ز ما راحت نما ارا . ز او راحت نما ما . . .

همه آمین گفتند و درود بر « محمد امین » گفتند .



دوشنبه ی بعد . وقتی همه جمع شدند . عادل به شمس الاشراق گفت : عجب نفرین تان گرفت ! چه قدر آتان گیرا بود . نیما . میرا بود . . . و این را فقط شما می دانستید .

بعد با کله ای ملایم از « شهریار » . شعر او را خواند : « رفت آن کو پدر شعر نوین ما بود / شعرو چیست که بالاتر از آن نیما بود / شعله ی کوه بگو یا پدر آسمانه . . . »

شمس الاشراق . « ابراهیم سها » را در جواب « شهریار » پیش کشید :

« خاک بر فرق شعرو گردید / یک جهان شور و ذوق و معنا مرد !

توسرابان بیتیم گردیدند / پدر شعرو دروغا مرد

آن که یک عمر باخت قافیه را / منکر طول و غرض و پنهان مرد

کس ندانست معنی سخن اش / لفظ آن نیز مثل غرض مرد . . . »

آن روز خانه ی ما محل ختم شعرو و نیما بود . نفرت نبود . اما تفرات پیش تر شده بود . شمس الاشراق گفت : ختم غانله . یک مرد تادان در عرصه ی شعر فحجم فارسی . آتش بازی و خمیس راه انداخت . چند بجهدی نخس بی سواد هم دنبال اش را گرفتند . ورم کرد . حالا ما مجلس ترحیم که نه . مجلس ترمیم برایش می گذاریم و یک جویری یابوهای او را جبران می کنیم . خواهید دید که با ختم نیما . شعرو هم ختم می شود . تا چندی دیگر . نه از شعرو اثری خواهد ماند . نه از این جفله هائی که شعرو می یاقند .

عادل گفت : می دانید که نیمایوشیج آقای دکتر معین را وصی خودش کرده و شعرهایش را به او سپرده . از دکتر معین به شعرو دشمن تر داریم ؟

فادری گفت : این هم از لطافت روزگار ماست . نیمایوشیج از همدی کسانی که مثل او شعر می گفتند منتظر بود . می دانید چرا ؟

در یاد از نیما به روایت جلال آل احمد

یک . . . خیلی تعجب می کند . هرچه برایش بگوئید ، چه راست و چه دروغ و چه حساسی و چه نحاسی ، چشم هایش گشاد می شود . لحظه ای به شما خیره می نگرد و بعد سرش را پایین می اندازد و پلک هایش را چندین بار به هم می زند و « عجب عجب » می گوید . تحمل نگاه مخاطب را ندارد . از کنجکاو ی دیگران تاراجت می شود . بیاید او را به خودش بگذارد تا حالی تو خودش ایجاد کند بعد سر حرف بیاید ، شعری برایتان بخواند یا داستانی از حماقت ها یا بیخمنت های مازندران یها بگوید . نظامی و منوی دم دست اوست . کشکول شیخ بهمانی را زیاد می خواند . گاهی از ادبیات فرنگی . به خصوص از عقاید هنری « هگل » چیزی برایشان می گوید . گاهی هم از چاه خانه شان که چهل متر طناب می خورد و به این خاطر نمی توانند نهال های حیاط شان را آب بدهند و ادای باغ داشتن را درویاروند کله می کند . در محفل ی که او هست چیزی جز این ها دست شما را نمی گیرد . . .

دو . . . اگر به خانه اش رفته باشید و نسخه ای از یک شعورش را خواسته باشید ، پس از مدت ها این دست و آن دست کردن برمی خیزد و به سراغ داده در صحنه ی دورود <<<



تمام آن شب ، برای «جمع دوشنبه» ، شب چرا ، شب سرور ، و شب وصلت بود .
 - گیتی ز سپیدی شده چون سینه‌ی شهباز / گردون ز سیاهی شده چون پر پرستو
 مردم همه بگرفته از برزن و بازار / پنهان شده در خانه چو زنبور به کندو
 برف آمد و سر کرد به هر برزن و هر گو ...
 عادلای می‌گفت : - زمستان به برزن به کف جام می / چه می‌چسبد این کام و آرام

دی ...

شمس ، رشید و طوطای می‌خواند : - در این برف و سرما دو چیزست لایق ...
 عادلای می‌گفت : - سعدی هم «دو چیز خواهد در موسم زمستان - یا رو به آفتاب»
 یا آفتاب روشی ...

از گل شراب و گل چهره و گل آتش گفتند .
 - از سلطوت سرما ز چه سوراخ به سوراخ / در خانه خیزدستی ای لغبت
 کسناخ ؟ ...

- آخ ز سوراخ توش برده مرا عقل و هوش ...
 - سوراخ ، خار چشم رقیب باد ! ...

غذای آن شب ، انگار شور بود ، شام را مثل ولیمه می‌خورند . بعد ، «وصل» اصل شد .
 لطیفه‌ها و شعرها از بوی تن و از تعسا بود . از «خلوت خاص» و «جای امن» با «سختن‌بوی پری‌زاد» که «پیش ساق نرم سلف و سیاده‌اش ، شیرماهی مشت خاری بیش نیست» . از بیاض گردن گفتند که خون عاشقان از آن پیداست «از کج دهن و چاه دقن» . از عقیق آبداده و کمند تاب‌داده و از حقه زر و «گوی عاج در خم چوکان آبنوس» ...
 یا چه شیوه‌ها از میوه‌ها پوست می‌گرفتند : - بگو چه گونه تو را پوست بترکم ... ؟

- ترسم که چنین نار و چنین ناز که داری ...
 - نارنج رخ از غم ترنج‌اش ...

در هر چه مجلس ختم و عززا که دیده بودم ، سیاه می‌پوشیدند . به سیر و سینه می‌کوبیدند ؛ و صوت نرگه و صورت نکره‌ی قاری بود . و فقط گریه و زاری بود . خانم‌جان می‌گفت : «این‌ها همه برای شادی روح مرده است» . تازه ، می‌گفت : «جسم ، فانی اما روح باقی‌ست . بعد از مرگ هم روح به حیات‌اش در یک جهان دیگر ادامه می‌دهد» . می‌گفتم : - اگر این‌طوری‌ست که دیگر غصه ندارد ، باید برای زندگی تازه‌ای که شروع کرده جشن گرفت . نه ختم . خانم‌جان در جواب من چیزهایی در باب آداب می‌گفت و می‌رفت . اصلاً نمی‌فهمیدم .

به خودم می‌گفتم چه مرده‌ی بدبختی‌ست که برای شادی روح‌اش باید مجلس ماتم ساخت . مگر آدم روحی‌اش از دیدن ماتم شادی می‌شود که بخواهد روح‌اش از دیدن ماتم شاد شود ؟ ختم نیما در خاندی ما ، بی آن‌که حاضران ارادتش به او داشته باشند ، یا اصلاً بخواهند و بدانند ، به مجلس ولادت شهادت داشت و درست مثل شعرش ، مقابل سنت بود . در ختم نیما ، همه می‌خورند ، شوخی می‌کردند ، از او لطیفه می‌گفتند ، و صدای هقهقه تا آسمان سرد دی می‌رفت .



چند دوشنبه با آرامش گذشت . دلبران با کاز شکر و خوان نمک ، نم‌نمک می‌آمدند و می‌رفتند . عادلای همچنان بساط پهن می‌کرد و از جمعی مارگیری «کژدم غنبرین» و «زلف چنبرین» بیرون می‌آورد و معرکه می‌گرفت . و شمس از «نگار سمن‌بو و ماه سمن‌بو» می‌گفت و «سمن‌بو» را «سه منبر» می‌خواند . بعد ، هقهقه‌زنان ، بالای آن می‌رفت :
 - افراز کنید سمن‌اش بشنیم به کام دل ...

با این‌همه ، «انتصاح» امیدایران سر جایش بود . و چند مجله‌ی دیگر هم جدال کهنه و نو راه انداخته بودند . نامه‌ها عامیانه ، اما حالا لحن‌شان میانه بود : «نیروی عادت یادت باشد» ، «هر نوتی در مسیر زمان سبقت می‌یابد» ، «خوب یا بد ، باید پذیرفت» ، «مردم از تو رو می‌گیرند ، بعد به آن خو می‌گیرند» . «یادآوری کنید که تو قدیم ، کهنه‌ی امروزت» - و : «داوری را به آینده سپارید» .
 از آن‌چه می‌گذشت ، معلوم بود که هنوز داستان نیما ، نیمه است . دنباله‌اش باید بعد می‌آمد . شمس می‌گفت : - «لحن نامه‌ها چه ملایم شده ، انگار پشت‌شان نیما قایم شده !»

>>>

صندوقخانه‌اش که هیچ‌کس را به آن راه نمی‌دهد می‌رود و بعد که برمی‌گردد یک ورقه‌ی پتو پهن ، یک طاقه‌ی بزرگ کاغذ‌کاهی زیر بغل دارد که پنج شش بار تا خورده است . طاقه را کف اطاق پهن می‌کند ... روی آن می‌نشیند . و در جستجوی آن شعر مدتی می‌لولند . از هر طرف آن طاقه یک قطعه از شعری را که می‌خواهد می‌خواند و شعا باید بنویسد . این طور کار می‌کند! عده‌ای شعر را می‌سازند ، عده‌ای آن را می‌سرایند ، عده‌ای هم شعر را می‌گویند . اما او هیچ‌کدام این‌ها را نمی‌کند؛ نیما شعر را می‌پراکند ، شعر را می‌پاشد! گرچه خودش نوشته است که : «من برای بی‌نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم» . ولی مثل این است که بی‌زاری او از نظم ... کار او را به روی گرداندن از هر نظمی کشانده است . بی‌نظم می‌نویسد . نوشته‌ها را بی‌نظم روی هم می‌انبارد . و بی‌نظم در هر عطبه‌ای چاپ می‌کند ...

تهران ، ۱۳۳۱

یاد نیما به روایت
پرویز شاپور

... در کلاس معلم مهربان‌مان نیما ، به وقت دیگته گفتن ، لازم نبود به سالن برویم . مثل همیشه‌ی اوقات شعر مدتی می‌نویسد . از هر نیمکت (می‌نشینیم و او شروع به دیگته گفتن می‌کرد . با این تذکر که «از روی دست‌های خود دیگر نگاه نکنید و هر اشکالی داشتید از یک‌دیگر بپرسید» . وقتی دیگته‌ها تمام می‌شد همه‌ی کلاس بیست می‌گرفتند! نشان به آن نشان که نه کسی از روی دست کسی می‌نوشت و نه کسی از معلم سؤال می‌کرد . چون آن قدر واژه‌های استاد سهل و آسان بود که نیازی به این کار نبود . سر کلاس ، نیما مرتب از طبیعت و چشم‌اندازهای نغم (به خصوص در یوش) تعریف می‌کرد .

تقد فیلم می‌نوشت . یادم می‌آید که استاد به تعاشای گویا فیلم «یوسف و دلایخا» رفته بود . در آن‌جا هنریش به چاقو بر روی درختان کلمه‌ای را نقر می‌کرد و سپس رو به دوربین می‌گرد و زیر آواز می‌زد! نیما می‌گفت اولاً زخمی کردن درختان کار پسندیده‌ای نیست ، ثانیاً آواز خواندن این هنریشه صنعتی است و می‌بایست مانند اوستا بناها که در حال کار و فرمان خشت و نیمه دادن به عمله زیر دست ، آواز می‌خوانند ؛ طبیعی این کار را انجام دهد . کلاس درس استاد بدین متوال برای ما بسیار شیرین و فراموش نشدنی شد ...

تغلی از صفحات «یادآوری» ، پرویز شاپور ، نشری علم و جامعه ، چاپ دانشکده ، دی ، سی



وقتی «چمن» حکایت اردیبهشت» می‌گفت، جمع دوشنبه، همچنان لاف عقل و سروری می‌زد و شکایت از سفله‌پروری فلک می‌کرد. عادل می‌گفت: - نیما در شد، اما شعر تو انگار زیاده‌تر شد!

پنداشتیم که شعر تو چون بی‌پدر شود / این فتنه مثل باد ز سرها به‌در شده
برعکس منزلت‌اش بعد از آن فرزند / گو با چه غمز، لقمه‌ی بل مغز خر شود؟

سباق کار، همان ساق و ساعد و ران و نار و رو و ابرو بود، اما کسانی پیدا شده بودند و در جمع، به موافقت، شعر تو، یا شعر از نوسراها می‌خواندند - و بلافاصله جواب می‌گرفتند: یا بند می‌شنیدند.

- موضوع شعر شاعر پیشین / از زندگی نبود / در آسمان خشک خیالش او / جز با شراب و یار نمی‌گفت و گو / او در خیال بود - شب و روز / در دام کیس مضحک معشوقه بای بند ...

- کیس معشوقه‌ی ما مضحک نیست / مضحک آن دیده‌ی کج‌بین تو است
چشم به دور ز زلفی که بر او / بند، نیش قلم و کین تو است
حوانها از رو نمی‌رفتند:

- «شاعر» یک روز عشق لیلی و آن اشک و آنها / یک روز مرگ لیلی و آن حوز و سازها / که از بیان و سینه و ران و نگاه او / که از گناه و کریه و روز وصال خویش / تا کی به خورد مردم بیچاره می‌دهی / توصیف نامرادی و عشق و خیال خویش ...
شمس به نرسمی جواب می‌داد: - به عشق پاک قسم - عشق ما مجازی نیست / مقام عشق و محبت - مقام بازی نیست ...

خیر «جمع دوشنبه» راد خودش را می‌رفت - سرشان هم اگر می‌شکست، رخنه در نرخ‌شان نمی‌شد کرد.

یک دوشنبه شب - یکی از جوانها بالاخره از کوره‌ی در رفت: - دیوانه‌ها! دیوان دیوان سرو خرامان و خرمین کیس و منخر بیسی ... چه قدر چال چانه، چه قدر خیال هندو، چه قدر دندان سیم، چه قدر مهان فند؟ کندان بگیرد ... تا کی از اسافل اسلاف می‌خورید؟
در، محکم کوبیده شد - دوشنبه‌ی بعد - کسی از جوانها نیامد - جمع، گساده بود - دوشنبه‌ی بعدتر، بدتر شد.

عادل فریاد می‌زد: - کار شعر تو بالا گرفته - میکروب‌اش از میکروب ویا مسری‌ترست - همه دارند شعر تو می‌گویند - این دیگر چه بساطی‌ست؟ چرا کسی جلوی چاپ این هذیانها را نمی‌گیرد؟

اتفاقاً سهیلی و حمیدی شیرازی - دو «مهدی» - غم‌ی با خود برای بی‌ارح کردن، با خرج کردن دشنام، به شعر تو بستند و در رادیو و در هر کرسی خطابه، از هیچ عتاب به شعر تو فرو نگذاشتند - چند نماینده‌ی مجلس هم به فیاد «جوانشیر» نامی - سجل شعر تو را باطل کردند - و عبدالرحمن فرامرزی، بعد از تحریم مجلس، مجلس ترحیم برای شعر تو در کیهان برپا کرد ... تمام - بی‌فایده، کار از کار گذشته بود.

به تلافی، شاعران نوپرداز - روزنامه‌ها و مجلات‌شان را از نیش به «شاعران گنده‌سرا» آکنده و شایعات بسیار پیرامون آنها پراکندند - مجله‌ی خدعه‌ی «خدای شاعران» را روگرد - و مجله‌ی دیگر، تحقیق پیرامون بوگرد - از چند بابوی کهنه‌سرا که در محل یا محفل کتیده‌اند یا بوی کتد دیده‌اند یا داده‌اند.

در مجالس و عروسی‌ها، اگر می‌خواستند مهمان‌ها را از خنده روده‌بُز کنند، از ابراهیم صهبا دعوت می‌کردند تا به جای پا «به سرآید» و فی‌البداهه پسرآید: - ز بینی زوپ مه‌رویار دگرگون کشته حال من ...

نادری دائماً اسم از مجله‌هایی می‌برد که تا دیروز شعر یا شیوه‌ی قدیم - و حالا قلم شعر تو چاپ می‌کردند - قادری به شمس‌الاشراق می‌گفت: - کسی مثل شما پیدا شده، عبا و عمام را با شعر قدیم بکجا کنار گذاشته، کلاهی شده، شعر تو می‌گوید و «سرشک» تخلص می‌کند - ز روشک!

PEJMAN GALLERY

- tasteful collection of fine art
- finest in custom framing

509 Millburn Ave., / Short Hills
(201) 912-8686



COMPUTER EDUCATION CENTER

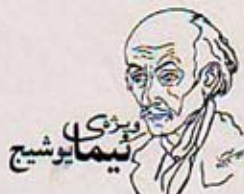
Giving you the skills you need for today's high-tech workplace

- CNA / CNE
- MCSE
- ORACLE 8
- A+ CERTF.
- MS OFFICE
- JAVA
- VISUAL C++
- V. BASIC

3426 N. Washington Blvd., Suite 100
Arlington, Virginia 22201

Tel. 703- 812-4800
1-888- 823-5646

or visit our Web site at info@haec.com



شمس قهقهه می‌زد. نادری می‌گفت: - انکار نام «نیمایوشیج» در سمع جمع خوش نشسته - نکتند در ضمیر جامعه هم جا بیفتند؟ شاید نام «نیمایوشیج» همان رنگ و رنگ نام «مانی» را در زبان و زمان رودکی دارد و ما نمی‌دانیم!

شمس همچنان قهقهه می‌زد.
حتی وقتی قادری از کسانی می‌گفت که اسم بچه‌هایشان را نیمایوشیج گذاشته بودند، جواب شمس قافه‌ها بود، اما قافه‌اش دیگر بی‌پنهان و پنهان بود.



رمان «آتیلا» از جزوی صد رد شده بود. ماجراها تکراری، عشق‌ها بی‌حال، غم‌ها قالبی، حرف‌ها ملال‌آور...

از تابستان آن سال «جمع دوشنبه» مثل فرستنده‌سازی و آپارات‌بازی و یک‌تازی با الاغ در راه‌های خاکی امامزاده داود، و مثل خواندن جزوه‌های «آتیلا» برای من لطف و تازگی نداشت. دیگر نه جزوه‌های آتی «آتیلا» را خواندم، و نه در «جمع دوشنبه» نشستم. گاهی اگر در آن اتاق کاری داشتم می‌رفتم، کسی آن‌جا نمی‌ماندم، و برمی‌گشتم. حرف‌ها و کارها هیچ تغییر نمی‌کرد. در آن بساط بی‌وقف هم ناز و روان، هر زبان، همیشه بود.

عادلی آب بر جگر می‌زد و حور در کنار می‌کشید و مولانا شعار می‌داد:

- در خاطر او ناید آهنگ هوا کردن! ...
بقیه سخت به بخت ور می‌رفتند: - بخت خوابیده چو بیدار شد از خنده یار ...
شمس می‌گفت: - جانای بیار باده و بخت بلند کن!

وقتی دیگر که به اتاق می‌رفتم، می‌دیدم یک مشت مرد درشت، با ریش از گونه سررفته و سبیل از بناگوش در رفته، شیدا و واله نشسته‌اند به هم بوسه حواله می‌دهند.

- زهی بوسه، زهی بوسه، زهی حلوا و سنیوسه ...

عادلی، با صورت عبوس: - یک بوس وعده کردی و صورت نمی‌دهی ...
انکار هرگز از «دو لب بوسه‌ریا» و «لعل به بوسه آستن»، از «بوسه‌دانی که نوش‌دان» شده، کسج کسج، و از «پسته‌ی شکرشکن که تنگی‌اش راه بوسه را بر دهن بسته» ... خسته نمی‌شدند.

قادری می‌گفت: - از آن کسج لبت بوسی به من ده / بگو راه خدا دادم به درویش ...

بار دیگر، وقتی در اتاق وسانم را جمع می‌کردم تا به سفر دریا بروم، یکی از شاعران «جمع» تازه از سفر دریا برگشته بود:

- به دریا رفتم و گوهر گرفتم / که از دریا یکی دختر گرفتم ...

عادلی از راه می‌رسید: - ای عشوه‌ی تو گرم‌تر از باد تموزی ...

- مرحبا!

قادری، با دهان پُر:

- او را به دهن می‌برم انکار هلوست / وقتی که گرفتمش، به آرامی پوست ...
خوبزه می‌آوردند. یک فال از ماه در دهان می‌چرخید - و لقمه‌ی حلال و ابروی هلال تا چشم ترک، وصف حال بود. قادری از ساق بی‌م می‌گفت و عادلی از لیمو می‌گفت: «حبابی که از کافور» برمی‌خواست. و با اظوار دکمه‌ی بالای پیراهن را باز می‌کرد:

- خوش آن‌که چاک گریبان به ناز باز کنی ...

- احسنت.

نادری دست به سر و سینه می‌کشید: - خیز تا میوه‌ی تابستانی بستانی ...

- به به، آفرین ...

این‌ها آخرین آفرین‌ها بود. چند ماه بعد، جمع، که گاهی شد، بعد از آن هم اگر بود، در خانه‌ی ما نبود. خانه‌ی ما می‌آمدند، اما برای احوالپرسی، سر دست‌ها جای خود، آن‌ها که مرید بودند، مدبر شدند، یا خود مراد شدند، یا مشغول ستد و داد شدند.



سال‌های سال از «جمع» دور افتادم. بعضی از جوان‌های آن جمع، بعدها نو می‌سرودند و برای خودشان نامی بودند. گاهی به آن‌ها بر می‌خوردم.



کانون شعراء

و نویسندگان

و هنرمندان

گنم ایران‌ی در غربت

تلاشی صادقانه در جهت کشف،

تشویق، و همیاری

رشد استعدادهایی که می‌توانند

در ادامه‌ی حیات فرهنگ ما

و شکوفایی هرچه بیشتر آن

تأثیرگذار باشند.

علاقتمندان می‌توانند

جهت کسب اطلاعات بیشتر

تا اطلاع بعدی

از طریق نشانی دفتر هنر

یا ما تماس حاصل فرمایند



DAFTAR -e- HONAR

Vol. 8, No. 13, March 2001

Editor: **Bidjan ASSADIPOUR**

Photo & Art: **Zora AGHELI**

(RUSH Graphics)

Accounting: **Kamyar Assadipour**



N I M A Y O S H I J

Daftar-e-Honar is published in the Spring of each year. Subscriptions (for two issues):

* **Individual** \$18.00 (U.S.), \$30.00 (elsewhere)
(Exception: Canada \$30.00 Canadian)

* **Institutional** \$32.00 (U.S.), \$40.00 (elsewhere).
Subscriptions must be paid in U.S. funds drawn on a U.S. bank.

Requests for subscriptions, back issues, notices of address changes and advertisements should be sent to:

P.O. Box 7387

Stockton, CA 95207 U.S.A.

Tel. 209-469-0100 * Fax 209-469-0323

www.daftar-e-honar.com

e-mail: Daftar@aol.com

Material for possible inclusion in Daftar-e-Honar should be sent to the editor at the above address. All articles should be submitted on 3 1/2" diskette in IBM compatible WordPerfect or Vazeh Negar.

The submission deadline is December 21st

Publisher: **Art Card**

Partially Sponsored by
RUSH GRAPHICS, NJ
AUTOHAUS, NJ

Copyright 2001

حمید می‌گفت: - نیما موقع را شناخت، مهم این بود، زمان هم به سود او کار کرد. لباسی که برای شعر این دوره برید و دوخت، شاید بی‌ایراد نبود، اما از اساس درست بود. کنسی علاقه‌ای نداشت که مثل قرن‌های گذشته لباده به بر کند یا کلاه‌بوفی و کلاه ماهوت سر کند. شعر قدیم جایگاه خودش را داشت اما ظرفیت‌اش تکمیل بود. این‌ها که در قالب قدیم شعر می‌گفتند، با هر بضاعتی، چه چیز بیشتر و بهتری توانستند (با اصلاً می‌توانستند) عرضه کنند؟

عمید می‌گفت: - کم‌ترین کار نیما این بود که شعر فارسی را از لای دست و پای لعنتکان بیرون کشید. کم نیست. امید می‌گفت: - بسیاری از شاعرانی که مثل نیما شعر می‌گفتند و بعد از او آمدند، گفته شدند اما نیما نو ماند. عجیب نیست؟ از روز و حال شمس پرسیدم، گاهی، ماهی، هنوز انجمن ادبی داشت. اما جایش کجا بود؟

بعد از نزدیک چهار سال، روزی که به محفل‌شان رفتم، بیشتر از نیم ساعت نتوانستم بنشینم. جانی شبیه به چلوکبابی بود. عده‌ای خنجر نخ‌نما، چرتو و پیر و گر، گرد چند میز نشسته بودند. یک مرد غیبکی نار می‌زد، و اسدانی شکسته، از ته چاه، آواز سر داده بود. بعد از ته کشیدن آواز، چند نفر، به هیئت مبدعان دوره‌گرد، با دعا و داعیه‌های کتک به کول، به جای کشکول، حمد و مدح «الله» و «علی» گفتند، چند چینی‌بندزن، با مشقت، مشقی مجاله از ته جیب پیدا کردند و چند بند خواندند. نفس‌شان از کجا بالا می‌آمد؟ فقط جابه‌جا کردن عینک ذره‌بینی بر روی بینی می‌دیدم و اسدای لُق خوردن دندان‌های مصنوعی را در سرفه‌های دندان‌دار می‌شنیدم. تا اسفره بر روی میز کشیدند، از لحاظ خلوت و رخوت و ریخت و ریخت، جمع‌شان حیز به جذاب‌ایی به جمع دیگری شباهت نداشت. مجلس‌شان نه مجلس شادمانی، به واقع مجلس غمرا بود. بعد، نوبت غذا بود. اعضا‌شان از قرط فرتوتی، انگار داشت از هم گسسته می‌شد. چه طور می‌خواستند خودشان را تا میز وسط سالن بکشانند؟

کودکی و نوجوانی شیرین و شعرین را یاد می‌آوردم، و سیاق گذشته را قیاس با امروز غم‌زده می‌کردم. آن شور و لطف بی‌نظیر، به این محفل نزار چه ربطی داشت؟ این انجمن انجماد، یعنی دنباله‌ی همان دوشنبه‌های شاد بود؟ اگر این‌ها شاعر بودند، پس شاعری چه کسب کنادی بود.

مشام می‌سوخت. حتی غطر زعفران غذا، کندی را که در فضا پیچیده بود چاره نمی‌کرد. از لای زوهارهای در رفته و از شکاف کاف‌های چروکیده، می‌آمد؟ - ای مر نزدیک ستراج نشسته بودم؟

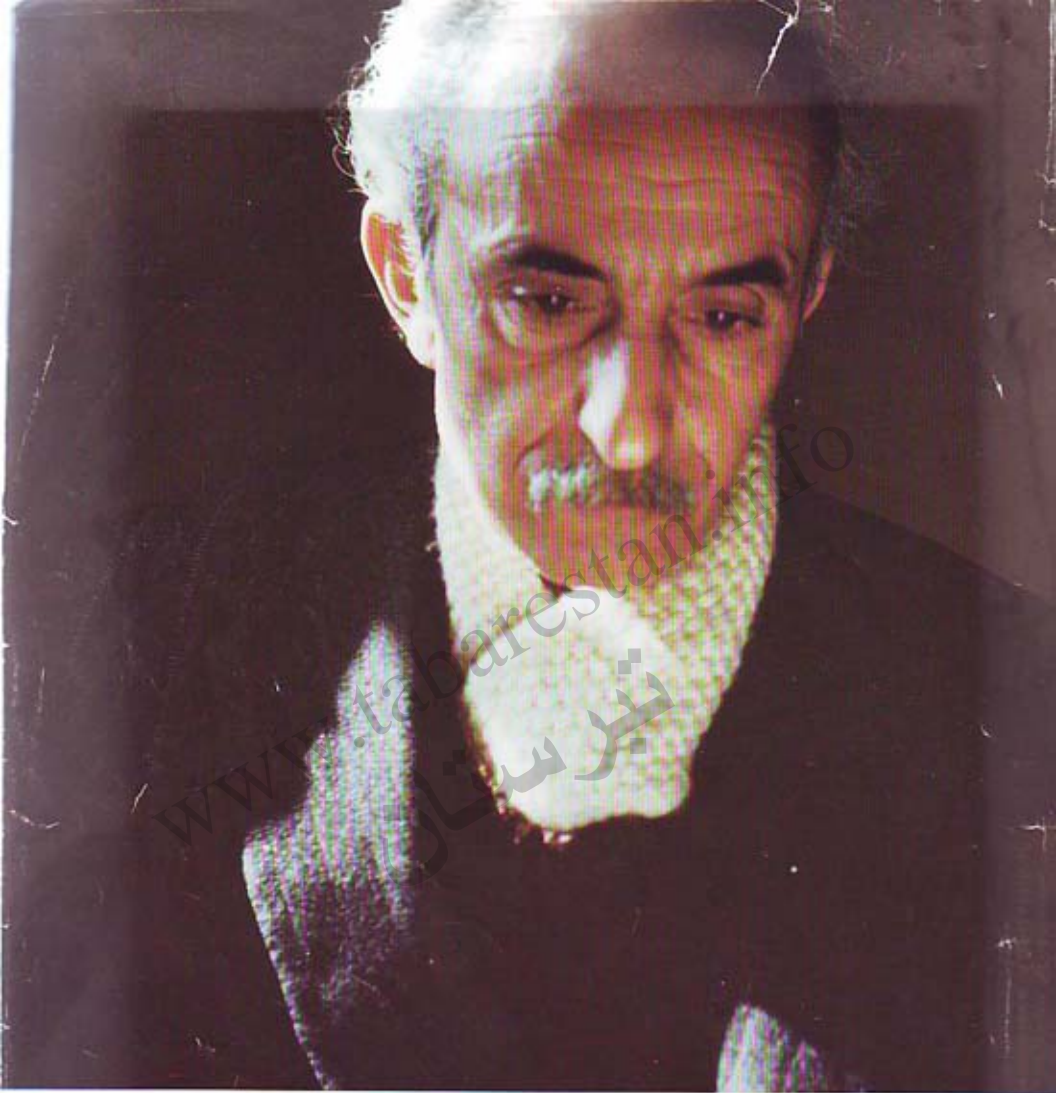
حمید می‌گفت: - جانی خواندم که از نیما تا امروز، یک‌دصد و بیست و چهار هزار شاعر در ایران ظهور کرده‌اند که شعرشان هم جانی ثبت شده. تعدادشان همان تعداد پیغمبرانیست که از آدم تا خاتم در زمین زسته‌اند.

امید می‌گفت: - چندان فرقی نمی‌کند. یک‌دصد و بیست و چهار هزار پیغمبر. با یک‌دصد و بیست و چهار هزار شاعر. حرف تازه‌ای نیست. پیغمبرها هم از جنس شاعرها هستند. فرق‌شان با مردم دیگر، رنگ کفش و رنگ جنون و تیوغ است. نسبت این آمیختگی حرف دیگریست، اما مردانی جنون و تیوغ چه رفت با هم جمع می‌شوند؟

شقیقه‌ام درد داشت. احساس درماندگی می‌کردم. هوایم بوی ماندگی گرفته بود و حواسم رطوبت‌زده و کند بود. از جا بلند شدم و یک نفس تا در چلوکبابی آمدم. بیرون، نه هوای تازه، هوای ادبار و درد بود. اما بهتر از نفس کشیدن در هوای ادرار و کود بود. ❖

پانویس:

- ۱ در تمام متن، آنچه با حروف سیاه مشخص شده، پاره‌ای از شعر نیماست.
- ۲ بریده‌ای از شعر احمد شاملو.
- ۳ از بهرام صادقی.
- ❖ با سیاس فراوان از سوادانه قاسملو. دفتر هم



دخستين عكس هادی شفايه از نيماء
(در اين شماره، به نامی شفايه در ارتباط با اين عكس توجه فرمائيد)

دو کار برای نيماء از هنرمندی هنرمندی

Painting by Bahman Nafisepour
Cover painting by Atefeh Kuchakshon
Iran, Zahand-shishegrat.

Daftar-e Honar

NIMA YOSHJI

Vol. 8, No. 13, March 17, 2001

یادآوری:

تعدادی از کتاب های باز نشر شده در این کتابخانه بیشتر از این در کتابخانه های دیگر در دسترس بودند. ما کتاب هایی را که به چند فایل تقسیم شده بودند برای سهولت مطالع آنها به صورت یک فایل پی دی اف درآورده و اقدام به بازنشرشان کردیم. زحمت اولیه و اصلی را کسانی کشیده اند که برای نخستین بار این کتاب ها را اسکن کرده و در معرض دسترس عموم گذاشته اند. در اینجا مراتب سپاسگزاری خود از آنها را اعلام می کنیم.

بازنشر در کتابخانه:

<http://mypersianbooks.wordpress.com/>